

## مصاحبه با آقای احمد زیرک زاده

تحصیلات دانشگاهی مهندسی از فرانسه

دبیر کل حزب ایران

از اعضای جبهه ملی

نماینده مجلس شورای ملی دوره هفدهم از تهران

روایت‌کننده : آقای مهندس احمد زیرک زاده

تاریخ مصاحبه : ۱۹ مارس ۱۹۸۶

محل مصاحبه : شهر آرلینگتون ویرجینیا .

مصاحبه کننده : ضیاء صدقی .

نوار شماره : ۱

مصاحبه با آقای مهندس احمد زیرک زاده در روز ۲۸ اسفند ۱۳۶۴ برابر با ۱۹ مارس ۱۹۸۶ در شهر آرلینگتون ویرجینیا . مصاحبه کننده ضیاء صدقی .

ب- آقای زیرک زاده در بخش اول مصاحبه می‌خواهم از شما خواهش کنم که راجع به شرح حال خودتان صحبت بفرمائید . با اجازه شما شروع میکنیم از سوابق خانوادگی، اجتماعی و سیاسی پدرتان . بعد بپردازیم به عین همین سوابق مادران ، تاریخ و محل تولدتان و سایر جزئیات که من بتدریج مطرح خواهم کرد .

ج- پدر من در یک خانواده اهل منبر بدنیا آمده است مثل اکثر باسواده‌های آن زمان که اکثرا " آخوند و ملا بودند .

س- بله ، یعنی جزء طبقه روحانیون بودند .

ج- بله جزء طبقه روحانیون بودند . و در جوانی پدرش می‌میرد ولی خوب معه‌ذا طلبه بوده است و کسب علم میکرده در این قسمت های علوم که آن زمان متداول بوده .

س- بله ، در کجا آقا ؟

ج- در یزد .

س- بله .

ج- هم پدر من ، مادر من هر دو یزدی هستند .

س- بله .

ج- و عرض کنم که مثل همانظوری که رسم بوده است در آنجا پدر من خیلی جوان زن گرفته است و مادر من هم خیلی جوان شوهر کرده مثل اینکه در حدود شانزده سالش

بوده که شوهر ...

س - هر دو

ج - نخیر مادرم شانزده سالش و پدرم در حدود هیجده نوزده سالش بوده .

س - بله ، خیلی جوان بودند .

ج - بله ، خیلی جوان بودند . و پدرم هم همین پدرش خیلی زود فوت میکند و یک زن و

مادر و یک خواهر هم به گردنش میماند .

س - بله .

ج - آن زمان اکثر مردم فقیر بودند طلبه ها هم معلوم است که فقیر هستند .

س - بله .

ج - ولی در وضع خانواده من دو چیز مهم است . یکی اینکه از اتفاقات روزگار

پدر من در دنیائی زندگی میکند که دنیای نوی ایران است . یعنی ایران ، البته او

خودش متوجه نیست ، ولی ایران دارد به طرف تمدن اروپا باز میشود . این بطور کلی

تمام زندگی خانواده مرا این پیش آمد در دنیا دارد تا آخرین روز سیاسی زندگیمی

من این واقعہ . از این جهت است که سیاست در خانواده ما اینقدر مهم است .

و از طرف دیگر یک استعداد ذاتی که اینطوری که البته میثنیویم و از وضع زندگیش

می بینیم در پدر من وجود داشته است . اولاً " یکمى شاعر بوده . فوق العاده

حراف و مخصوصاً " اینکه میگویند بموقع صحبت بکن . بموقع شیرین سخن به طریق

س - بله .

ج - معنی حقیقی لغت . بمعنی حقیقی لغت شیرین سخن بوده است و حقیقتاً " جذب میکرده

همه شنوندگان خودش را . و این دو تا سرمایه اصلی زندگیش بوده است . بطوریکه

بعد از ، مثل اینکه همینطور رسم زمان است مادرش گمان میکند اینطور که در تاریخ

خانواده ما آمده ، مادرش اصرار میکنند که من میخواهم بیروم زیارت کربلا .

س - بله .

ج - او و هم مادر را بر میدارد و میآید بطرف کربلا .

س - این حدوداً " چه بالی است ؟

ج - این در سال هزار و ، من دویست و هشتاد و شش که بدنیا آمدم ، هزار و دویست و شصت و شصت و اینطورهاست  
س - بله .

ج - بلکه شصت و اینطورهاست . این حدود سالها .  
س - بله ، بله .

ج - در تاریخ ایرانی ها ، تاریخ هجری شمسی ایرانی .  
س - بله .

ج - هزار و دویست و شصت .

س - قبل از اینکه بپردازید به این سفر ایشان به کربلا با مادرشان شما اشاره کردید که به اصطلاح ایران بطرف فرهنگ اروپائی رفتن  
ج - آها .

س - یا اینکه فرهنگ اروپائی در فرهنگ ایرانی نفوذ کردن . میتوانید این را یک مقداری توضیح بفرمائید

ج - بعد

س - ( ؟ )

ج - بعد توضیح میدهم چون آن هنوز موقتش نیست .  
س - بله .

ج - چون الان میگویم همینطور که گفتم پدر من از این قضیه اصلاً هیچ توجهی در یزد از این چیزها خبری نیست .  
س - بله ، بله .

ج - یزد یزد یا نمدسال قبل است .

س - بله ، بله .

ج - در آنجا و در مردم آنجا هیچ خبری نیست .  
س - بله

ج - او و هم هیچ توجهی . من که حالا perspective نگاه میکنم اینطور فکر میکنم .

س - بله .

ج - او میآید و نزدیک های اصفهان مادرش مریض میشود .

س - بله .

ج - مریض میشود و در یک دهی مجبور میشوند اینجا اینها بمانند که مادر حالش بهتر بشود . مادره حالش بهتر میشود ولی علاوه بر اینکه حالش بهتر میشود، برای اینکه مثل اینکه یکی دو ماهی میمانند . درضمن مثل اینکه بالاخره کار عشقی هم پیدا میشود و به یک نفر آنجا شوهر میکنند . مادره که شوهر میکند پسرش خوب بعد از یک چند وقتی مادر را میگذارد و برمیگردد .

س - در اصفهان .

ج - نه در نزدیک ده خیلی کوچکی در نزدیک اصفهان .

س - نزدیک اصفهان ، بله .

ج - یک ده گمشده ای .

س - بله .

ج - که حتما " در آنموقع شاید صد دوست نفر جمعیت داشت در نزدیکی اصفهان .

س - بله .

ج - میآید یزد تقریباً " پنج شش ماهی میماند . خواهرش بنا میکند آه و ناله کردن که من میخواهم مادرم را ببینم . من دلم برای مادرم تنگ شده . خواهر جوانی هم داشتم . و اصرار میکنند که مرا بردارید ببرید پهلری مادرم . خوب ، او اتفاقاً " خیلی آدم فامیلی علاقمند به فامیل حاضر میشود که خواهر را ببرد بدهد به مادر . زن جوانش لابد از نقطه نظر اینکه خوب ، مثلاً " شوهرش تنها میرود هم با خواهرش نمیخواسته برود ،

س - بله .

ج - میگوید " پس من هم میخواهم بروم . " حالا در اینموقع هم مثل اینکه یک دختر یک پنج شش ماهه هم دارند . اینستکه خواهر و دختر و زن را بر میدارد و میآید بطرف آن دهی که مادرش هیت و بطرف مادرش . حالا در اینجا ما نمیدانیم چطور میشود که در این وسط ها آیا در وسط راه ، آیا در نزدیکی اصفهان ، در یک طوری با یکی از خوانین بختیاری که در آن موقع بحیوچه نفوذشان بود . ولی هنوز به آن نفوذ مملکتی نرسیده بود . ولی نفوذشان در اطراف اصفهان خیلی زیاد بود ، مخصوصا " بایگی از خوانین بختیاری به اسم سپهدار س - بله .

ج - که برادر از فاضیل ایلخان ، حالا یک ایل بگ ایلخان داشتند یک حاج ایلخان . از سر کرده حاج ایلخان بختیاری بود س - حاج ایل ؟  
 ج - حاج ایل خان .  
 س - حاج ایل خان .  
 ج - یک ایل خان بود یک حاج ایل خان س - یک حاج ایل خان .

ج - یک ایل بگ . آن رئیس حاج ایل خان ها بود . با او آشنا میشود و لابد با همان کلام شیرین و سر زبان این مرد را فریفته خودش میکنند . بطوریکه اصلا" او پهلوی خودش نگاهش میدارد . پهلوی خودش نگاهش میدارد و این مرد هم دیگر اصلا" زندگیش را پهلوی او میگذراند . زن و بچه اش را هم میگذارد در این ده و خودش بیشتربا او است . از اینجا در رفت و آمد با این خوانین بختیاری که میروند به تهران بیایند جای دو سه نفر هم تهران میروند . او با دنیای ایران جدید آشنا میشود . و حالا به چه ترتیب که برای ما هم هنوز مجهول است . ما گوشه کنار حدس میزنیم زبان فرانسه یاد میگیرد فرانسه حرف میزند فرانسه ترجمه میکند . و اکثر کتابهای سردار اسعد را که سردار اسعد ایلخان ترجمه کرده ایت با کمک او با هم ترجمه کرده اند . دو سه تیا

کتاب "مثلاً" خودش ترجمه کرده و چاپ کرده بعضی هایش را. و شروع میکند به علوم یک قدری نزدیک شدن و بالاخره به دربار ناصرالدینشاه راه پیدا میکند و اولین کسی است که در ایران یک کره زمین میسازد با مقوا. و این کره زمین را تقدیم ناصرالدینشاه میکند. البته این کره را ما ندیدیم. ولی در تاریخ ما اغراقاً "میگویند این کره به اندازه‌ای بزرگ بود که از در خزانه داخل نمیشد از سقف وارد. ولی خوب مسلماً" اغراق است. برای اینکه ما یک نمونه کوچکتر آن را دیدیم که

س- بله.

ج- پدرم تقدیم کرده بود به ظل السلطان آن شاهزاده‌ای که فرمانفرمای اصفهان بود، آن تقریباً "سی سانتیمتر بیشتر قطر نداشت. خلاصه این لابد در حدود پنجاه سانت قطر داشته است.

س- بله.

ج- یک همچین چیزی بوده است. و در این حیص هم مسلماً "میرود دارالفنون.

س- بله.

ج- در آن سن که حالا مثلاً "میشود بیست و دو سال بیست و سه سال میشود میرود دارالفنون. بطوریکه من خودم که بیست سال بعد یا بیست و پنج سال بعد رفتم دارالفنون ناظم دارالفنون که یک پیرمردی بوده با اسم اسدالله خان به من گفت "پدرت اینجا درس خوانده." در این مدت دو سه دفعه فامیل من کوچ میکنند به اصفهان. یعنی کوچ میکنند به این معنی که تمام معنی میروند یعنی کوچ میکنند به تهران. میروند تهران. دوسه سال هم تهران میمانند. و یک اتفاقاتی که بر ما مجهول است، یعنی مجهول است که ما حدس میزنیم ما تعبیر میکنیم که ناسازگاری خانم‌ها برای اینکه آنها هم مادرش هم خواهرش دلبندی داشتند به آن دهی که در آنجا بود. ولی من خودم به ذهنم میآید که از نقطه نظر اشکالات سیاسی بوده است. برای اینکه من این را میدانم که پدر من با مرحوم نجم آبادی

مربوط بوده و یکی از مریدان نجم آبادی بوده است، و یا او مربوط بوده. ولی در حال ما در فامیل ما ن اثری از این قضیه نیست که آیا رل سیاسی بازی کرده است؟ نمیدانیم. ولی من و برادر بزرگم که با او نزدیک بود معتقد بود، او معتقد بود که به من گفت که پدرم در بعد از استبداد ضغیر چون که آخوندها را مخصوصاً میگرفتند فرار کرد و برگشت از تهران آمد بیرون. البته ما سندی در دست نداریم.

س- بله.

ج- ولی با اخلاقی که از او میشناسیم و این آشنائی ها من و برادرم حدس میزدیم که حتماً "یک جایی ریش پهلوی یک کارهای سیاسی گیر بوده است. ولی در تمام این مدت با خوانین بختیاری خیلی مربوط بود و پیش آمد خوانین بختیاری جلو میرفتند او هم وضع البته چون آدم فوق العاده درستکار و فوق العاده نجیب بوده است از حیث مالی وضع تغییر نکرده بود همینطور وضعیت شان فقیرو، یعنی نه اینکه محتاج نبودند

س- بله.

ج- ولی مردمان هیچوقت متمولی نبودند.

س- بله.

ج- یک زندگی عادی داشتند. یک خانه ای و یک بخور و، زندگی بخور و نمیری. ولی خوب، آبروشی داشت، احترامی داشت. بطوریکه در سال هزار و سیصد و سیزده خوانین بختیاری که در آن موقع بحبوحه انقلاب فرهنگی ایران است. یعنی در ایران یکی از اثرات بزرگ انقلاب مشروطیت که مردم به آن توجه ندارند یک روح معارف پروری و فرهنگ دوستی بود کسسه در سراسر ایران نفوذ کرده بود. این را آنهاش که تهران بودند نمیفهمیدند. ولی بنده که بانمده فرسخ دور از تهران در یک ده کوره زندگی میکردم و در آنجا قرائت خانه و کتاب میدیدم و کتابهای ترجمه اروپائی میدیدم آنجا بعدها فهمیدم که تا کجا این انقلاب فرهنگی رفته است. و هر کس



هر توانائی داشت میکوشید به نحوی به فرهنگ کمک بکند. منجمله هرکس میکوشید بنحوی بچه‌هایش را بدرس خواندن وادارد. خوانین بختیاری که آنموقع و الان هیچ خوانینی بختیاری نمیدانم چی هستند، ولی آنموقع یک عده لر حقیقتاً "لر بتمام معنی یعنی هیچی نمیفهمیدند. ولی نمیدانم این اثر انقلاب چه بوده است که اینها تصمیم گرفتند تمام بچه‌هایشان را بفرستند اروپا برای تحصیل. در حدود سی نفر از بچه‌های سران بختیاری، سران درجه اول بختیاری قرار میشود برون‌داریا به فرانسه برای تحصیل. صحبت میشود که کی اینها را سرپرستی کند؟ و آنوقت است که آنها یگانه کسی را که برای این کار شایسته می بینند پدر من است. پدر من به او پیشنهاد میکنند که بیا و سرپرستی این جوانها را بگیر و برو به اروپا. و آنوقت برای اینکه، خوب، هم به او لطفی کرده باشند، حالا درست نمیدانم که آیا خودش اظهار کرده یا آنها آدم زرنگی بود. بالاخره جوری فهمانده یا آنها به او اظهار کردند بسه او پیشنهاد میکنند که پسر ترا هم میتوانی جز اینها بفرستی. و خوب، او هم که از خدا میخواست است که پسرش تحصیل بکند پسر بزرگش غلامحسین که آنوقت گویا سیزده سالش بوده است با اینها میفرستد اروپا. و به این ترتیب آقای صدقی سرنوشت بنده‌ای که بایستی در یک ده‌کوره‌ای، نمیدانم، یک بچه‌دهاتی نایود شده باشم زندگیم بکلی خواهی خواهی عوض شد. زندگی پدرم عوض شد با انقلاب. زندگی برادرم عوض شد با انقلاب. زندگی من هم بدون اینکه خودم بدانم، من آنوقت سه سال داشتم یا دو سال داشتم، نمیدانم،

س- شما دقیقاً تاریخ تولدتان یعنی روز و ماه و سالش را بفرمائید.

ج- روز و ماه و سالش را نمیدانم.

س- بله.

ج- یعنی میدانم به فارسی اش را میدانم ده صفر هزار و دو صد و هشتاد و شش است.

س- بله.

ج- ولی ده صفر را نمیدانم بطور دقیق به چه روزی تبدیل کنم.

- س- خوب ، این را میشود تبدیل کرد .
- ج - بله ، ده مفر هزار و دویست و هشتاد و شش است .
- س- بله .
- ج - برای اینکه ما الان هزار و دویست و هشتاد و شش ، هزار و نهمد و هفت میگویم دیگر همیشه
- س- بله .
- ج - هزار و نهمد و هفت .
- س- بله ، یعنی با ، بله .
- ج - بله . یعنی همان سال مشروطیت است دیگر .
- س- بله ، بله ، دقیقا " .
- ج - بله . و این رفتن این برادر من به اروپا خوب تأثیر بزرگی در زندگی و آینده من خواهد داشت .
- س- بله . من همین جا میخواستم از شما تقاضا بکنم که یک مقداری هم صحبت بفرمائید راجع به سوابق مادران .
- ج - مادر من مثل همه مادرهای آن زمان
- س- بله .
- ج - یک زنی بود مقدس
- س- بله .
- ج - و ساده دل
- س- ایشان از خانواده
- ج - ایشان هم
- س- خیلی معروف و سرشناس بودند ؟
- ج - نخیر ، ایشان هم ، یعنی در محل خودش معروف بود .
- س- بله .

چ - برای اینکه ایشان باز هم از خانواده پدرش یک مجتهد محل بود  
س - بله .

ج - و گویا اینطوری که بنظر میرسد

س - پس ایشان هم از خانواده روحانی بود .

چ - بله ، پدرش محترم تر هم از پدر پدر من است .  
س - بله

ج - مجتهد محل بوده است و اتفاقاً " ما آثار پدربزرگ پدربزرگم را گم کردیم ولی  
آثار پدربزرگ مادری مان را پیدا کردیم .  
س - بله .

چ - برای اینکه نواده هایش و اینها پیش را پیدا کردیم بعدها . ولی آنها را پیدا  
نکردیم .  
س - بله .

ج - ولی این فامیل محترمی بودند در محل خودشان . ولی همه شان اهل منبر و روحانی  
و مجتهد و این کاره بودند .  
س - بله ، چند تا برادر و خواهر بودید ؟

ج - ما یا پدرم ؟

س - نه شما را دارم میگویم .

ج - ما سه تا برادر بودیم . دو خواهر از یک مادر و یک خواهر از یک مادر دیگر .  
س - بله ، پس پدر شما دو بار ازدواج کردند .  
ج - بله ، دو بار ازدواج کردند .

س - آنوقت شما در کجای از نظر سنسی این بچه ها قرار دارید ؟

ج - من از نظر سنی اول مادر من اول حالا چه سرگذشت مادرم میشود .  
س - بله .

ج - اول دخترش را در یزد پیدا میکند . بعد با پدرم خوب ، دنبال پدرم میآید و

میآید در همان دهی که مادر شوهرش آنجا بوده است پهلوی مادرشوهر میماند که بعداً " میروود دنبال

س- نزدیک اصفهان ؟

ج - نزدیک اصفهان ، بله . شوهر هم میروود دنبال ماجراهای خودش . و آنجا میماند و بعد از مدتی ، ده سال در انتظار بیچه دومی است که بالاخره پیدا نمیکند و خوب مثل اینطوری که شنیدیم همان عادات قدیمی دعا و نمیدانم طلسم و س- بله .

ج - هزار از این کارها هر چه میکنند بی نتیجه میماند . بالاخره در این سفری که به تهران میکنند یکی به او میگوید که برو کربلا . برو کربلا و زیارت بکن و از امام حسین بخواه شاید برایت کمکی بشود . س- بله .

ج - خوب آنها هم میآیند کربلا و نذر میکنند اگر پرسی به من داد اسمش را میگذارم غلامحسین . س- بله .

ج - اتفاقاً " هم بعد پرسی پیدا کرد . در ده سال بعد . س- بله .

ج - ده سال بعد پرسی پیدا کرد اسمش را گذاشت غلامحسین . ولی بعد از آن مرتسب سه سال به سال یک اولاد داشته است . س- بله .

ج - که اولاد دومش باز یک پسر بود محمد که او هنوز زنده است . بعد از او یک دختر بود که او با آلبومین در یک وضع حمل مرد . و بعد از او بنده هستم که آخری هستم احمد . س- بله .

ج - و پدرم البته در این وسط ها موقعی که من هنوز بدتیا نیامده بودم بیک زن

گرفت که آن زنش از خواهر من جوانتر بود. یعنی از دخترش جوانتر بود.

س- بله.

ج - ولی خوب حقیقتاً " زن زیبای اولاً" بود. و خوب ما که با او بزرگ شدیم خیلی هم دوستش داشتیم، علاقه به او داشتیم. خیلی هم

س- یعنی با مادر شما در یک خانه بودند هر دو؟

ج - بله، بله، همیشه با هم زندگی میکردند. همیشه با هم زندگی میکردند. خیلی هم روابطشان با هم خوب بود.

س- بله.

ج - خیلی هم روابطشان با هم خوب بود و مخصوصاً " ما هم خیلی به آن مادر دوم علاقه داشتیم.

س- بله.

ج - و او هم به ما حقیقتاً " علاقه داشت.

س- خیلی عجیب است این قضیه.

ج - بله، بله.

س- برای اینکه کم اتفاق میافتد.

ج - بله، نخیر کم اتفاق میافتد.

س- بله.

ج - و او بله خوب مادر من در زندگیش یک اشکالی داشت که آن اشکال خانوادگی همه ایرانی هاست.

س- بله.

ج - و اتفاقاً " یکی از عللی که در زندگی من خیلی اثر گذاشته است. و آن اشکالی است که در خانواده‌ها زن‌ها بعلمت اینکه خوب هیچ وسیله معاشی ندارند

س- بله.

ج - مجبور هستند در خانه شوهر به هر شرطی بمانند. هیچ راه نجاتی ندارند.

س- بله .

ج - ..... من بی اندازه علاقه به مادرش و خواهرش داشت ، البته زنش هم بچه‌هايش را هم دوست میداشت ، مخصوصاً " بچه‌هايش را خیلی دوست میداشت .  
س- بله .

ج - ولی به اندازه‌ای به مادر و خواهرش علاقه داشت که همیشه زندگیش دست  
س- آنها

ج - مادر و خواهرش بود . و همیشه هم خانهای که داشت آنها توی خانه‌اش زندگی می‌کردند و رئیس خانواده‌اش آنها بودند . البته من اینها را بعد می فهمم ها .  
س- بله ، بله

ج - بعد میفهمم که خوب این زن مسلماً " رنج میبرده است که رئیس خانواده‌اش نیست رئیس خانواده‌اش کسی دیگری است . و از اینجهت فوق العاده با وجودی که پدر من آدم مهربان و خوب و معروف بود به مهربانی ، او همیشه ناراضی و ناراحت و غصه بخور بود . بطوریکه من یادی که از این مادر دارم یک زنی است که روی سجاده نماز نشسته و هم‌اش گریه میکند . من فقط این بخاطرم هست . و از این جهت است که همیشه هر وقت صحبت زنی میشود من فریادم بلند میشود و میگویم " بابا زن ایرانی را باید نجات داد ."  
س- بله .

ج - و حقیقتاً " یکی از خون دلی های من همین وضع زنهای ایران است . و آن بیشترش هم میدانم که ریشه‌اش از آنجاست . برای اینکه در ذهن من زن ایرانی آن پسرزنی است که من همیشه گریان به روی سجاده نماز می بینم . همیشه اشک میریخت . و من میبینم که اشک مگر چاره هیچ کاری نداشت نمیتوانست بکند . بچه‌هايش را دوست داشت . از بچه‌هايش نمیتوانست جدا بشود . راه علاجی هم نداشت . و این را زن دوم تقریباً " یک کمکي بود برایش . برای اینکه اولاً" یک مقداری بار خانه را به دوش میکشید . زحمتش را کم میکرد . و علاوه بر این در مقابل آن خریف‌باز یک کمک بسود .

س - بله .

ج - اینستکه با هم خوب بودند .

س - آها ، بله .

ج - در حقیقت هم علتش باید قاعدتا " این باشد که با هم خوب باشند .

س - بله .

ج - و با هم خوب بودند . ولی مادر من سواد داشت ، خواندن میدانست و البته کبار عمده اش خواندن قرآن و

س - بله .

ج - یک کتاب دعا داشت که به او میگفتند بیاض که من یادم هست همیشه داشت . همه اش کارش این بود ، قرآن میخواند و دعا میخواند . کتاب دیگری هیچ نمیخواند . در صورتیکه در خانواده من خواندن مخصوصا " کتاب قصه خواندن یکی از عادت هائی است که بچه ها از چهار سالگی پنج سالگی یاد میگرفتند .

س - بله .

ج - همینطور باید بخوانند و کتاب از هم بقاءند و سر کتاب همیشه دعوا بوده است ولی او نه او فقط قرآن بود و بیاض .

س - بله . چه شرایط خانوادگی برای بچه ها وجود داشت . منظور من طرز تربیست بچه هاست . آیا خیلی

ج - واللہ ، بنده از این قسمت

س - محیط مذهبی بود ؟

ج - حالا اجازه بدهید به شما عرض میکنم . پدر من ، اختیار خانواده صددرد دست پدر است البته .

س - بله

ج - بود البته حالا هم هست . ولی پدر من یک اشکالی در زندگیش بود . اولاً " فوق العاده علاقمند به تربیت بچه هایش بود هم دختر هم پسر . برای اینکه ما الان

البتّه همشان فوت کردند رفتند، از این دخترهاشی که هم عمر او بودند. همین خواهر من و یک دختر آن عمه ام یعنی خواهرش که در عمر او بزرگ شده است آنه‌ها خواندن و نوشتن را از او یاد گرفتند. و مخصوصاً "چند تا کلمه همشان فرانسه بلد بودند برای اینکه معلوم میشود او این چند تا کلمه فرانسه‌ای را که میدانسته به آنها هم یاد داده بوده.

س- بله.

ج- و مسلماً "تمام"، ولی خوب مدرسه اصلاً وجود نداشت. در زمانی که من بودم، فقط در دهی که من بودم یک مکتب بود که من خوب خاطرم هست در این مکتب هرکس یک چیز که به آن میگفتند یک جل، که این جل آن چیزی بود که زیر پایش آدم می‌بناخت.

س- بله.

ج- حالا این زیرپا اندازه ممکن بود یک پتوی کوچک باشد. ممکن بود، مال من گمان میکنم یک پوست آهو یک همچین چیزی بود. یک همچین چیزی بود و با این میرفتیم مدرسه. نمیدانم حالا غذا چه میبردیم؟ یا اصلاً برای ظهر برمیگشتیم. حالا دیگر این تاریخ است خاطرم نیست.

س- بله.

ج- ولی این پوست آهو را خوب زیرانداز را خوب یادم بود.

س- اینها در یزد بود آقا؟

ج- نخیر من که میگویم ما در یزد همان پدرم که دخترش یک ساله بود آمدیم و دیگر برنگشتیم یزد.

س- آها.

ج- دیگر مراجعت به یزد روی نداد.

س- پس شما تهران بدنیا آمدید؟

ج- من تهران بدنیا آمدم. یک ساله که بودم آمدم همان ده.



س- بله .

ج - من بیشتر از

س- ده نزدیک اصفهان را میفرمائید ؟

ج - همان جا بله آمدم آنجا . و بعد دیگر همانجا ماندم . این است که میگویم اگر

این پیش آمد ها به من یک بچه دهاتی گمنام

س- تا چند سال شما آنجا بودید ؟

ج - تا بچه که ده بودم ؟

س- بله .

ج - تا شش سال . آخر این حالا یک حادثه دیگری دارد .

س- پس عجیب است که اسمش را بیاد نمیآورد اسم ده را .

ج - اسم ده را یادم میآید .

س- بله .

ج - چرا یادم میآید . اینها حوادث است . حالا ببینید که چطور ما با این وقایع

ایران من بزرگ شدم .

س- تمنا میکنم بفرمائید .

ج - من با وقایع ایران پیش میروم .

س- بله بفرمائید .

ج - همهاش وقایع ایران است . بعد از اینکه حالا اگر سؤال دیگری دارید

ها ، تربیت فامیلی مدرسه هیچی برای دخترها هیچ نبود . فقط توی خانه پدر من به

آنها خواندن نوشتن و فارسی یاد داده بود .

س- بله .

ج - و آنها هم هر چه برمیخورند اگر کتاب پیدا میکردند میخواندند . برادر

بزرگ تر من نمیدانم حتما " او هم ، محمد ، توی همان مکتب لایب رفته بوده چون من

خاطرم نیست . ولی خود من شش ماه توی آن مکتب رفتم که مکتبی که عرض کردم . ولی

هیچگونه وسیله دیگری خانواده‌های دیگر بچه‌های دیگر هیچ وسیله دیگری نداشتند. اگر آن مکتب را میرفتند، آن مکتب هم غالباً "بچه‌آخوندها میرفتند یا بچه‌های از تیب‌های مثل پدر من ولی کسی دیگری بچه‌اش را مکتب‌نمیفرستاد. س - بله.

ج - ملاحظه میکنید. آن موقع درس خواندن مال همان بچه‌های آخوندها بود و بچه‌های کسانی که به یک علتی با کارهای دولتی نزدیک بودند. س - بله.

ج - ولی کسی دیگری مثلاً "رعایا و اینها اصلاً" دنبال درس خواندن س - تحصیل کردن.

ج - یعنی وقت، نه پولش را داشتند نه وقتش را داشتند. بچه‌ها از سه چهارسالگی میرفتند توی مزرعه. دیگر درس نمیتوانستند بخوانند. نبود هیچی نبود. این اروپا رفت و برادر من هم رفت اروپا و مادر بیچاره من هم حالا علاوه بر اینکه شوهرش از او جداست پسرش هم از او جدا شد. ولی خوب من حالا بچه هستم این چیزها هیچ یادم نیست که مادرم آنموقع هیچ یادم نیست که چه رنج و ناراحتی میکشید، یادم نیست. اینها چیزهایی است که بعدها دیدم. بعد از من در حدود شش ساله بودم تقریباً "پنج شش ماه بود که دبستان رفتم مکتب‌رفته بودم که یک اتفاق جدیدی که باز هم بنظر من دنباله همان انقلاب فرهنگی است که روی داد. و آن این بود که خوانین بختیاری آمدند بعد از اینکه گفتند خوب حالا بچه‌ها یمن را که فرستادیم یک فکری هم برای خان‌های کوچکتر، خوب، اینها که بچه‌ها یمن را میفرستادند خیلی متمول، خان‌های درجه یک بودند که خیلی پول داشتند. خوب، خان‌های کوچکتر و روسای قبایل و دستجاتی بودند که توانایی فرستادن یک بچه به اروپا را نداشتند، س - بله.

ج - آنها هم میخواستند بچه‌ها یمن درس بخواند. و علاوه بر این خوب اهل محل هم

یعنی محل خودشان بختیاری ها میخواستند ، مد بود مدرسه باز کردن .  
س- بله .

ج - مد بود کمک به فرهنگ . به سرشان زد که در مقر حکومتشان . حالا اینها دور از  
ماست ها ،

س- بله

ج - مقر حکومتشان در نزدیک های بختیاری یک مدرسه ای باز بکنند . و باز هم برای  
این مدرسه دنبال میرزا زیرک پدر بنده آمدند .

س- اسم پدر شما میرزا زیرک است ؟

ج - پدر من اسمش رجیعلی است .

س- بله .

ج - وئی چون شعر میگفت تخلصی هم برای خودش گذاشته بود "زیرک".  
س- آها .

ج - آنوقت البته بختیاری ها خان ها به او میگفتند میرزا زیرک . لره های عسادی  
بیگفتند ملا زیرک . ما میگفتیم یعنی مردم عادی بعد از اینکه رفت مکه میگفتند حاج  
میرزا زیرک . اینستکه

س- پس اسم فامیل شما زیرک زاده است

ج - از آنجا میآید .

س- از آنجا آمده .

ج - بله از آنجا آمده . از آنجا آمده .

س- بله .

ج - و آمدند سراغ پدر من . البته بنده که خوب این چیزها را بعد  
نداشتم . یک روز آمدند گفتند که بایستی فامیل کوچ میکند میرود شهر کرد . شهر

کرد آنموقع اسمش ده کرد بود . یک دهی بود در اول شروع ایل بختیاری .

س- بله .

ج - اسمش را نمیدانم شنیدید یا نه ؟ در نزدیکی هشت فرسخی اصفهان است در بیبک  
سلسله کوه مابین

س - شهر کرد شنیدم .

ج - همان ، آن شهر کرد حالا اسمش شهر کرد است . آنموقع اسمش ده کرد بود .  
س - ده کرد .

ج - بله ، و آنجا مقری بود که لرها بعد از اینکه موقع بیلاق و قشلاق معاملاتشان را  
شکر و روغن و هر چه که داشتند میآمدند در آن محل تبدیل میکردند ، میفروختند و  
جنس میخریدند و میرفتند .  
س - بله ،

ج - در حقیقت هم یک مرکز بازرگانی مابین ایل بختیاری و شهر اصفهان و آن محل ها  
بود . و اتفاقاً " ده آباد و پرنعمتی هم بود . قرار شد که یک مدرسه ابتدائی در  
آنجا بسازند . و خوب ، فامیل ما هم کوچ کردند و رفتند آنجا . ما هم رفتیم آنجا .  
در آنموقع آقای صدقی گمان میکنم در خود اصفهان هم یا مدرسه ابتدائی نبود یا اگر  
بود یکی بود . نبود . در تهران دو سه تا بیشتر نبود . کوشش خیلی میشد داشتست  
فعالیت بود ولی هنوز پخش نشده بود .  
س - بله .

ج - و این مدرسه در آن ناحیه در هر حال یگانه مدرسه ای بود که در تمام ناحیه  
خوزستان و شیراز و اصفهان و همه اینجا یعنی غیر از شهرها ، در غیر از شهرها  
وجود داشت . و البته این اهمیت را هم داشت که مدیرش اروپا رفته بود و مدرسه  
دیده بود و معنی مدرسه و مدرسه جدید را میدانست . اینستکه این مدرسه از همان  
اول با یک سطح خیلی بالاتر از سطح ابتدائی شروع شد . و معلمین خیلی خوبی از بهترین  
معلمین را برایش پیدا کردند و خوب بنده هم که از همان جا تحصیل را شروع کردم .  
تحصیل را شروع کردم و دو سه سال بعد جنگ بین المللی مجبور کرد ایرانی ها  
برگردند . محصلین ایرانی برگردند . نمیتوانستند پول برایشان بفرستند ، سلامتی شان

در خطر بود. این است که منجمله برادر من هم برگشت. برگشت و آمد برای دیدنش به همین شهر کرد پهلوی ما. خوب، او را هم خدا بیامرزد چون آدم فوق العاده فامیلی مهربان، مخصوصاً "مادردوست، برادر دوست بود و برنانه پدرم این بود که شش ماه اینجا بماند بعد برگردد به تهران. برای اینکه خوب حایش نبود آنجا دیگر یک آقای اروپا رفته بیاید توی ده چه کار بکند؟ و اتفاقاً "در این شش ماه چندین اتفاق روی داد که، یکی اینکه اولاً" زنش دادند. دوم اینکه چهار ماه بعد از آمدنش هم پدرم فوت کرد. یعنی یک سرما خوردگی خیلی جزئی در آن ده بی وسیله

س - بله.

ج - در عرض سه روز سینه پهلوی کرد و فوت کرد. فوت کرد و این جوان هیجده ساله گرفتار سه تا خانواده شد. خانواده زنش، زن خودش، مادر و خواهر خودش. فامیل زنش. و خوب، اینها نان میخواهند زندگی میخواهند و هیچ راه حرکتی نداشست. بالاخره مجبور شد که فکر کرد خوب یک سال میماند. مثکلی که بعد پیدا شد اینکه نمیدانم شما تاریخ ایران را میدانید یا نه؟ این تاریخ های دو سه سال داستان آخر جنگ ایران سالهای عجیب و غریب ایران است. یعنی یک بی امنی و بی نظمی عجیب و غریبی در ایران حکمفرماست. هرگوشه ای از ایران یک دزد و قطاع الطریقی چند تا سواری دور خودش جمع کرده است و در آن منطقه حکومت میکند.

س - منظورتان جنگ بین الملل اول است؟

ج - بله، بله، جنگ بین المللی اول است.

س - بله.

ج - این صحبت جنگ بین المللی اول است. منجمله در منطقه اصفهان یک دزدی به اسم رضا خان که که به او میگفتند رضا جوزانی، این در حدود سیمد چهارصد تا سوار و پیاده داشت و همه جا را غارت میکرد بطوریکه همه راهها ناامن بود. البته مثل اطراف تهران را آن حسین کاشی اطراف تهران و اینها، این دزدها هم با خودشان حساب و کتابهایی داشتند برای اینکه دهات دزدهای معروف تر را نمیزدند

مثلاً" با دهات کله‌گنده‌ها سروکاری نداشتید. مثلاً" دهات‌سیدهای مسجدشاهی، دهات مسجدشاهی اصفهان را سیدهای بختیاری، دهات بختیاری‌ها را کاری نداشتند. اما آن دهات بیچاره‌ای که ما حبیبی نداشتند و متعلق به کسی نبودند و مخصوصاً "راه‌ها" ناامن بود. یعنی شما نمیتوانستید حرکت بکنید. بطوری که برادر من در حدود پنج سال در این دهه محبوس ماند. محبوس این برادر این حسن را داشت که یگانه مشغولیت او درس دادن ماها بود.

س- بله.

ج- درنتیجه ما از ابتدائی گذشت و بنا کردیم متوسطه را هم آنجا خواندن در همان مدرسه ابتدائی. این یک توفیق اجباری اینطوری شد.

س- اسم مدرسه‌تان یادتان هست؟

ج- آنموقع میگفتند مدرسه "بختیاری‌ها".

س- بله.

ج- بعد حالا دولت گرفت و بعدها یک مدرسه، الان مدرسه دولتی است. من بیست سال پیش که دیدمش یک مدرسه دخترانه بود. آنموقع میگفتند مدرسه "بختیاریها"

س- پس شما دبیرستان و دبیرستان را در همان

ج- بله، بله. ولی خوب،

س- ده کرد

ج- اسمش دبیرستان نبود ها

س- بله.

ج- فقط همان کلاسی بود که در همان کلاس به ما درس میدادند.

س- بله.

ج- دبیرستانی در بین نبود.

س- بله.

ج- اصلاً" در آنموقع اصفهان هم دبیرستان نداشت.

س- بله .

ج - اصفهان هم دبیرستان ، مثل اینکه سال ، چون اول دفعه‌ای که ما رفتیم بردند اصفهان برای تصدیق ششم ابتدایی اصفهان سال دومی بود که ششم ابتدایی را امتحان میداد .

س- بله .

ج - بنا براین اصفهان هم یک سال بیشتر نبود که متوسط داشت .

س- بله .

ج - اینستکه ما به اسم دبیرستان نبود . همان مدرسه بختیاری بود که ما در همان کلاس درجا میزدیم منتهی درس‌های متوسطه را میخواندیم . و نه تنها در قسمت‌های علوم حتی در قسمت عربی و این چیزها هم همینطور . برای اینکه یک معلم عربی خیلی دانشمندی داشتیم که حقیقتاً " یک استادی بود در این امور که اتفاقاً " او هم اتفاقات روزگار آنجا انداخته بودش و به ما درس میداد . اینستکه این فرصت به ما داد که متوسطه را ما چند نفر بودیم که ما ندیم . ما بقی همینطور رفته‌رفته هبی میرفتند دنبال کارشان در ده . ولی ما همینطور ادامه دادیم و البته این مدرسه پایه‌ای شد که معلمین آینده مدارس چهارمحل را این مدرسه تهیه کرد . در سال ۱۳۱۹ که ، آن ۱۹ معروف و قرارداد و ثوق الدوله

س- بله .

ج - که باز یک واقعه‌ای است در تاریخ ایران ، واقعه‌ایست در تاریخ ما . برای اینکه در این تاریخ آقای و ثوق الدوله و انگلیس‌ها برای اینکه به ایران نشان بدهند که کار میکنند ، یکی از کارهایی که کردند گفتند ، آخر میتوانستند امنیت ، دولت ایران میتوانست امنیت را برقرار کند .

س- بله .

ج - نمیخواست . دولت تصمیم گرفت امنیت را برقرار کند . این بود که به حکومت اصفهان ، که آنموقع مثل اینکه سردار جنگ بختیاری بود ، گفتند " آقا شوخی ندارد باید اینها را بگیری . " که او هم بعد از پنج روز گرفت آنها را و همه‌شان را به

دار زد دزدها را .

س- بله .

ج- آخر کاری نداشت نمیخواستند بگیرندشان .

س- بله .

ج - در عرض پنج روز اینها را ، پنج روز هم اغراق من میگویم ، ده روز گرفتندشان و چند نفر از روسایشان را بدار زدند و تمام شد و رفت ، غائله خوابید . غائله که خوابید برادر من یک دفعه گفت که " دیگر من اینجا نمیانم . حالا که راهها باز شد و امکان حرکت هست من میروم اصفهان . " آمد اصفهان و در اصفهان در مدرسه متوسطه اصفهان که تازه باز شده بود بوسیله مارم الدوله ،

س- بله .

ج - مارم الدوله یک مدرسه‌ای باز کرد به اسم مدرسه متوسطه اصفهان . تازه تأسیس شد . این مدرسه متوسطه تازه تأسیس شده اصفهان برادر مرا استخدام کرد با حقوق خیلی خوبی در آن زمان و در نتیجه ما آمدیم اصفهان و بنده آمدم سال چهارم متوسطه از شهرکرد مستقیماً " آمدم سال چهارم متوسطه .

س- در تهران .

ج - در اصفهان .

س- در اصفهان .

ج - در اصفهان . آمدم سال

س- بله .

ج - چهارم متوسطه اصفهان .

س- بله ، در همان دبیرستان بختیاری .

ج - نه در اصفهان .

س- بله ، ولی فرمودید که آن دبیرستان را هم بختیاری ها دادر کرده بودند .

ج - نه ، آن دبیرستان اصفهان را مارم الدوله تأسیس کرد .



س- بله .

ج - دبستان شهرکرد را بختیاری ها

س- بله ، بله ، معذرت میخواهم .

ج - دبستان شهرکرد را بختیاری ها تأسیس کرده بودند . دبیرستان اصفهان را ما رام الدوله

تاسیس کرد .

س- بله .

ج - ما رام الدوله دبیرستان را تاسیس کرد و خوب ، معلم میخواستند دیگر . برادر

من هم با آن سابقه تحصیلی که داشت استخدامش کردند و ما هم آمدم آنجا و بنده

هم با آن سابقه ای که در مدرسه شهرکرد داشتیم بایک نفر دیگر که او هم از

آن مدرسه باقی مانده بود از آن عده ای که در آن مدرسه بودند باقی مانده بود

آمدم به کلاس چهارم متوسطه . بنده چهارم و پنجم متوسطه را هم در اصفهان

ماندم و ششم متوسطه را آمدم دارالفنون تهران .

س- بله .

ج - یک سال هم تهران ماندم و بعد با وزارت جنگ آنموقع یک سابقه ای گذاشت ، اولین

دسته محلی که میفرستاد برای اروپا ، من هم آنقدر اصرار داشتم که بروم اروپا

این بود که داوطلب شدم و چون جزء ده نفر اول بودم حق داشتم که مهندسی را انتخاب

کنم . مهندسی را انتخاب کردم و رفتم اروپا .

س- چه سالی است آقا این ؟

ج - این سال ۱۳۰۵ میشود . من ۱۳۰۴ آمدم تهران ، ۱۳۰۵ رفتم اروپا .

س- بله .

ج - که ۱۳۲۶ میشود .

س- بله ، بله . هزار و سیصد و ... ؟

ج - هزار و نهصد و بیست

س- نهصد و

ج - نهصد و بیست و شش .

س - ۱۹۲۶ .

ج - حالا این سُمه‌ای شما دارید از زندگی من در ایران . حالا یک قدری بنده رفیع خستگی بکنم . ایرانی که من در آن اواصل زندگی ام را گذراندم ایرانی است که تحولات بزرگی در آن دارد شروع میشود . و خواهی نخواهی این تحولات در زندگی همه مردمش مؤثر است و مخصوصاً " بواسطه همین که اتفاقات فامیل مرا در مسیر ایسن تحولات قرار داده ، من بیشتر از همه از این تحولات متأثر شدم . ولی خوب خوبست که یک قدری راجع به وضع اجتماعی محیطی که من کودکی و جوانیم را در آن گذرانده‌ام بیان کنم .

س - بفرمائید .

ج - ایران هزار و سیمد ، اطراف هزار و سیمد اگر بگویم با ایران پانصد سال قبلش فرقی نداشت ، البته تعجبی نخواهید کرد برای اینکه ایران چندین قرن بود که همینطور ثابت و لایتغیر مانده بود . بطوریکه در محیطی که من بسر بردم در ضمن اینکه پدرم دو سفر اروپا کرده بود ، یک برادر در اروپا داشتم ولی معذراً محیط زندگی عادی من یک محیط پانصد سال قبل بود . یعنی همان وضعیت و همان عقاید و همان رسوم و همان وضع زندگی بوده است . منتها چیزهایی که من یادم هست میتوانم بیان کنم . چندین حادثه‌ای که تا یک اندازه‌ای نشان میدهد روحیه‌های آن روز را یکیش که در ذهن من باقی مانده است ، اهمیتی است که زیارت در ذهن همه داشت که من هم با وجود آنکه آن موقع یک بچه سه ساله بودم این در ذهنم مانده است . برای اینکه اولین سفری که من در آن سن در ذهنم مانده سفری است که به قم کردیم

س - بله .

ج - برای زیارت حضرت معصومه . و من چیزی که در ذهنم است آن بازار شلوغ و آن پشت بامی که رفتیم و ستاره‌ها که میدیدم در ذهنم هست . و البته ما در صبح ها

میرفت به زیارت و زن پدرم میماند برای نگهداری من و خواهرم که دختر خودش از خودش بود و تقریباً " پنج شش ماه از من کوچکتر بود ما را نگهداری میکرد. بعد از ظهرها مادرم میماند در خانه و زن پدر میرفت زیارت. موقع مهم دیگری در خانواده ما البته قرضه سفر پدر و برادرم بود که ما همیشه در انتظار خیر از آنها بودیم. و چیزی که خوب خاطر من است اینست که یک روز به ما گفتند که پدر من از سفر برمیگردد. و چون آن موقع پدر من از سفر اروپا در مراجعت به زیسارت مکه هم رفته بود در آنجا بیشتر به اسم اینکه از مکه برمیگردد شهرت داشت و مراسم استقبال حاجی ها را درباره اش بکار میبردند. و همین جمعیتی بود و ما رفتیم و منتظر بودیم تا ایشان آمدند. و البته من فقط این التهایی که برای رفتن بسهم استقبال هست در ذهن مانده والا چیزهای دیگر یاد من نیست.

س- بله.

ج- و اهمیتی که از همان موقع مکه در ذهن داشت، والا اصلاً اروپا و فرنگ و اینها کسی در ذهنش مهم نبود. مهم این بود که از مکه برمیگردد.

س- بله.

ج- یک چیز دیگری که در خاطر من است همان مکتب من، این مکتب در نزدیکی یک مسجدی بود و یک آقایی که کلاه هم بود، خوب، خاطر من است کلاهش بود عمامه‌های نبود، کلاهش بود، درس میداد. ما در حدود پنج شش نفر هم بیشتر نبودیم و یگانه چیزی که یاد من است ما یک زیرپوش، یک چیزی که به آن میگفتند زیرپوش که به زیر خودمان زیرانداز میبردیم. که من خوب در ذهن است مال من یک پوست آهو بود.

س- بله فرمودید این را.

ج- بله، بله، پوست آهو بود. ولی من هیچ نمیدانم به چه علت از آن مکتب هیچ خوش نمی‌آمد بطوریکه بعد از شش ماه این مکتب را ترک کردم و با وجودی که دوسه روز هم کتک خوردم ولی معجزاً دیگر حاضر نشدم بروم.

س- کتک از کی آقا؟

ج - از مادر

س - از مادرتان ؟

ج - بله ، بله ، پدرم که نبود . از مادر کتک خوردم . ولی خوب خوشبختانه همان چند روزهایی که این دعاها بود صحبت انتقال به شهر کرد پیش آمد و دیگر اصلاً موضوع آن مکتب

س - منتفی شد .

ج - منتفی شد . ولی از چیزهایی که از آن ده یادم هست یکیش همین دو قسمت بودن ده بود که در عین حال یک حالت ده بالا و ده پائین در ده کوچک هم وجود داشت .

س - بله .

ج - و مخصوصاً " برادر من که برادر دوم من باشد که الان هم زنده است محمد که هشت سال از من بزرگتر است ، او جزء یک دسته ای بود که خیلی شلوغ میکرد و ایستگاه حقیقتاً " باعث دردرس وزحمت زیادی برای مادرم بود برای اینکه پدر من هم که نبود و خوب ، مشکلات زیادی ایجاد میکرد . منجمه یکی از پیش آمدهایی که برای ما اتفاق افتاد که وضع آن زمان را نشان میدهد اینست که یک روزی من با همان خواهر کوچکم در گوشه و کنار خانه مشغول گردش بودیم و شیطنت میکردیم و بازی میکردیم - کیهان پیدا کردیم که با همان کودکی متوجه بودیم که توی این کیسه باروت است . و خوب ، میدانید بچه های آن دوره خیلی چیزها میدانستند با وجود اینکه بچه بودند .

س - بله .

ج - منجمه ما میدانستیم که باروت آتش میگیرد . ولی دیگر بیش از این که این آتش چقدر است و اذیت میکند و ناراحت میکند

س - اطلاع نداشتم .

ج - اطلاع نداشتم . فقط میدانستیم که الو میکند و چیز قشنگی است .

س - بله .

ج - اینست که این کیسه را یواشکی برداشتم و اتفاقاً " موقع اسفند هم بود . اسفند

ماه هم بود یعنی کرسی ها را برنجیده بودند

س- بله .

ج - ولی زیاد هم روشن نگاه نمیداشتند .

س- بله .

ج - بطوری که در یکی از کرسی ها که مارفتیم یک ذره ای کمی آتش

س- بود .

ج - بود . اینستکه آمدیم و لحاف ها را سرمان انداختیم و این باروت را گذاشتیم

کیسه باروت را گذاشتیم روی این آتش و بنا کردیم فوت کردن . بله ، و یک دفعه

تمام دستگاه پرید بالا . و خوب البته غیر از اینکه موها و ابروها یمان رفت هیچ

خطر دیگری متوجه مان نشد . ولی یک کتک محکمی هم ما خوردیم و هم آن برادر که این

باروت ها را آورده بود آنجا قایم کرده بود توی خانه . و بعد معلوم شد که این

باروت ها را اینها میآوردند و بعد ترقه میکردند و شبها در کوچه ها میزدند و

مزاحم مردم میشدند . والا از آن ده من دیگر چیز دیگری در ذهنم نیست . مردمش همه

فقیر بودند برای اینکه ده متعلق به یکی از شاهزاده ها با خود مارم الدوله

ظل السلطان ، آنوقت مارم الدوله که نبود ، ظل السلطان بود

س- بله .

ج - و چیزی غایب مردم نمیشد و حقیقتاً " وضع مردم خیلی خیلی ناچور بود . ما

خوشبختانه پدرم یک خانه جدیدی ساخته بود که یگانه خانه دو طبقه در آن ده بود .

ولی خوب ، معهذاً وضع زندگی نمیتوانست زیاد توسعه داشته باشد .

س- این تفاوتی که شما به آن اشاره کردید که در ده وجود داشت بعنوان ده بالا و

ده پائین ، این برچه اساسی بود ؟ براساس استطاعت مالی ؟

ج - والله ، نه براساس ، اینکه یک وقتی اینطوری که حالا من یادم نیست ، کدخدائی

از آن قسمت بالا بوده کدخدائی از قسمت پائین . این دو تا با هم رقیب بودند .

س- بله .



قسمت مهم زندگیشان با ایللیاتی و دهاتی بود، ایللیاتی بود. و عادات و رسوم ایللیاتی داشتند. عروسی هایشان، زندگیشان، همه چیزشان مثل ایللیاتی بود. س- بله.

ج- و یک زندگی ایللیاتی داشتند و اینها اصلاً مفهوم مدرسه و این چیزها نداشتند. س- بله.

ج- و یک مکتب البته مثل همین قدیم داشتند و زندگی همین جورشان را ادامه میدادند. ولی در همین ده بنده خودم بعد از آنکه به سن هشت نه سالگی رسیدم، سن نه سالگی حتی بلکه یازده سالگی تمام کتابهای رمان ترجمه شده از فرانسه در آن عصر را بنده در شهرکرد دیدم. یعنی سه تفنگدار را آنجا من خواندم. کنت مونت دو کریستو را آنجا من خواندم. دو سه تا کتاب دیگر بود که شما اسمهایش را شاید نشنیده باشید. یک کتاب بود به اسم "بوسه عذرا" مثل اینکه ترجمه یسک نویسنده معروف ایتالیایی است که حالا اسمش هم یادم رفته، بوکاچیو. س- بله.

ج- بوکاچیو، بله، مال او بود. آنجا خواندم. س- نویسنده دوره رنسانس بود.

ج- بله، بله، معروف است بوکاچیو. و اینها همه اش را اینها در ده بود، و اینها در نتیجه انقلاب بدست آمده بود. والا چطور میشد اینها آنجا باشد؟ س- بله.

ج- و همان مدرسه در خوانین بختیاری انقلابی پیش نیامده بود و به مفهوم فرهنگ در ایران پیدا نشده بود، آنها چطور میآمدند یک مدرسه در آنجا ایجاد کنند؟ اصلاً چطور پدر من فرانسه یاد میگرفت؟ چطور میتوانست برود اروپا؟ چطور میتوانست بجایش را بفرستد اروپا؟ تمام اینها زائیده انقلاب است. و مخصوصاً "این روحی که، علاقه‌ای که مردم به فرهنگ نشان میدادند. والان من یک موضوعی را میخواهم نشان بدهم راجع به شهرکرد. شهرکرد آقا مثل همه جای ایران روحانیون نقش بزرگی را بازی میکردند...

روایت کننده : آقای مهندس احمد زیرک زاده

تاریخ مصاحبه : ۱۹ مارس ۱۹۸۶

محل مصاحبه : شهر آرلینگتون ویرجینیا

مصاحبه کننده : حبیب لاجوردی

نوار شماره : ۲

روحانیون نقش خیلی بزرگی را بازی میکردند و در حقیقت سرور و آقای محل بودند. مخصوصاً آنها می‌دانستند که سید بودند، آنوقت آنها از دو جهت برتری داشتند و آقای می‌کردند. یکی اینکه سید بودند. همین که سید بودند خودش یک مقامی بود برایشان و بعد هم خوب برای اینکه پیشناماز بودند و روحانی بودند. ولی همین روحانیون روی اینکه اختلافی مابین خودشان بود. البته با مدرسه ابتدائی رفتارشان هم اختلاف داشت. ولی تماشا بدون استثنا بچه‌هایشان را توی این مدرسه می‌فرستادند. در صورتیکه یک مدرسه دیگر به فرم قدیم، نه مدرسه، مکتب دیگر، مکتب دیگر در آن محل وجود داشت، که البته کم کم از بین رفت وقتی که تمام شاگردهایش کم کم ول کردند، که رئیسش هم یک آخوندی از خودشان بود، ولی معهذاً بچه‌هایشان را می‌فرستادند توی این مدرسه و چیز مهمتر اینکه چندین نفر از این روحانیون جدا همیشه با این مدرسه کدک کردند. یعنی هروقت که مدیر مدرسه خواست یک برنامه جدیدی را اجرا کند، برای اینکه همانطور که عرض کردم ما دیگر ابتدائی نبودیم ما دیگر کارهای متوسطه می‌کردیم. صحبت جغرافیا آمد میان. صحبت فرانسه آمد میان. صحبت علم الاشیاء آمد وسط و راجع به همه اینها آخوندها اول نق می‌زدند. ولی یک دسته از آخوندها همیشه از مدرسه تقویت کردند. بطوریکه مدیر مدرسه توانست با کمک این آقایانی که طرفدارش بودند آن آقایانی هم که شق می‌زدند نشان بکند که ساکت بشوند و برنامه‌هایش را اجرا کنند. و در تمام این مدت این آقایان هیچگونه مخالفت جدی با مدرسه نکردند. انما فا " باید گفت مخالفت نکردند. و یک چیز مهمتری که بایستی من بگویم، باز هم من یقین دارم این را من بپای



احترام به علم و دانش و علاقه ... پدر من دو سال بیشتر نبود در آن ده آمده بود یعنی غریبه بود خواهی نخواهی . ولی وقتی فوت کرد او را در اما مزاده ده مدفون کردند ، دفن کردند. و این احترامی بود به او گذاشتند. و این احترام را به مدرسه می گذاشتند. احترام را به علم و دانش می گذاشتند .

س- بله . آقای زیرک زاده شما راجع به دوران دبستان و دبیرستان ن تا صحبت کردید و راجع به زمانی صحبت کردید که دبیرستان دارالفنون میرفتید . و آنطوری هم که من فهمیدم مثل اینکه شما سال ۱۹۲۶ به اروپا اعزام شدید  
ج - بله .

س- شما ۱۹۰۷ بدنیآ آمدید و بنا براین آن موقع میبایستی که عرض بکنم خدمتستان کاعلا" آگاهی داشته باشید به شرایط محیط و سوابق تاریخی مملکت و اینها . میخواهم ببینم که آن زمانی که شما دارالفنون بودید چه اثری انقلاب مشروطیت داشت روی شما و چه آگاهی شما از چندوچون انقلاب مشروطیت در آن زمان داشتید؟

ج - بله ، به شما عرض بکنم که تعجبی است اینکه برای خود من تعجب است ، من آقا از همان سن دوازده سیزده سالگی  
س- بله .

ج - که برادرم از اروپا برگشت ، یعنی خیلی جوانتر ، برادر من که از اروپا برگشت در یک موقعی برگشت که جنگ بین المللی اول در بحبوحه اش بود و او شاهد هیجانهای فرانسوی ها در جنگ بود . وقتی که آمد بایک روحیه پر از هیجان میهن پرستی داخل ایران شد و صحبتی غیر از وطن و وطن پرستی نداشت . بطوریکه من از کودکی مفهوم با وطن و وطن پرستی آشنا شدم . یعنی همه اش این را میشنیدم و حقیقتا " با ایمن بدون اینکه درست درک بکنم ها ، این کلام را مرتب میشنیدم و احساس میکردم که یک هیجانی ایجاد میکند . ولی تعجب در اینستکه در تمام این مدتی که من با ایمن برادرم بودم در تمام مدتی که من در مدرسه متوسطه اصفهان بودم . در تمام مدت یک سالی که من در تهران بودم هیچوقت اسم انقلاب و مشروطیت را نشنیدم .

س- عجیب است .

ج - عجیب است . هیچ نشنیدیم . البته ما در سالی که آمدیم افغان همان سال اول اسم سردار سپه را رضاخان و اینها در جریان بود و معبود بود و همه میپرستیدند و مورد محبت و علاقه همه و افتخار همه بود . این درش بخشی نیست . و همه فریاد " زنده باد رضاخان " میدادند .

س- علتش را میتوانید به ما بگوئید ؟

ج - علتش خیلی ساده است . آقا ، وقتی که رضاخان ، قبل از اینکه رضاخان بیاید ایران ، آقا ، یک جهنم بود ، یک جهنم بود . ناامنی

س- زمان احمد شاه ؟

ج - بله ، مخصوصاً " اواخر احمدشاه . ناامنی همینطور که عرض کردم ، بنده رک میگویم پنج سال برادر من در شهرکرد میخکوب شد برای اینکه نمیتوانست تکان بخورد . برای اینکه دزدها تمام راهها را ناام کرده بودند . ناامنی ، قحطی ، فقر ، یک بدبختی این مملکت را گرفته بود که هر چیزی که این امنیت را اول برقرار میکرد مردم او را میپرستیدند . هرکسی که این کار را میکرد . و آمدن رضاشاه با برقراری امنیت البته امنیت از همان زمان اول و شوق الدوله شروع شد . ولی رضاخان راست راستی به آن قیافه اصلی داد . یعنی حقیقتاً " دیگر ریشه ناامنی را از ایران کند .

س- بله .

ج - و این آقا یک نعمت بزرگی بود . و ژست هایش هم ژست هائی بود که خوب حقیقتاً " روشنفکران آن زمان همان حرفهائی بود که روشنفکران آن زمان میزدند . القاء کاپیتولاسیون ، نمیدانم ، بهم زدن قرارداد ۱۹۱۹ . همین چیزها را ایرانیها میخواستند . مردم روشنفکر میخواستند . آمال روشنفکران را اگر فراموش نکرده باشید اول کار هم با آزادیخواهان همکاری میکرد . اول کار رضاخان با آنها همکاری میکرد . بنابراین در حقیقت رضاخان با نماینده آزادیخواهان سرکار آمده است جلو آمده است . و بنابراین بحبوحه محبوبیتش بود و چیزی جز او دربین

نبود. البته من شخما" ، حالا این را میگویم من شخما" ، برای اینکه حقیقتا " خیلی کم دیدم مثل خودم ، من شخما" در من یک حالت مخصوصی بود که اولاً" مثلاً" نمیدانم یک حالت علاقه به ، نمیتوانم اسمش را بگویم سیاست ، علاقه به اینکه ببینم چه خبر است ، چطور میشود ، در من وجود داشت . و همیشه میخواستم

س- من برای همین از شما سؤال میکنم . برای اینکه شما در سال ۱۹۲۵  
ج - بله ، بله .

س- بین عرض کنم خدمتتان ، هیجده و نوزده سالتان بود . و زمانی هم که میرفتی به اروپا بین نوزده و بیست سالتان بود . و خوب ، یک جوان  
ج - بله من همین را میخواهم بگویم .

س- نوزده برای من این مسئله مطرح است که شما چه آگاهی از انقلاب مشروطیت که اتفاق افتاده بود داشتید ،  
ج - آگاهی از مشروطیت

س- و نظرتان نسبت به آن چه بود ؟

ج - من مشروطیت هیچی نمیدانستم فقط اسم میدانستم که مشروطیت است . اگر چه در تاریخ خواندم انقلاب مشروطیت شده است ، ولی ابدا" در جزئیاتش داخل نشده بودم و هیچ کتابی هم اتفاقاً " برخلاف آن چیزی که در همه جای دنیا رسم است .  
س- بله .

ج - ببخشید ها ، من یک جا این را به یکی گفتم . گفتم " اگر این ستارخان و باباقرخان آمریکائی بودند یا اروپائی بودند ، حالا مجسمه شان در هر کوچه و بازاری بود . " ولی در مملکت ما سالهای سال کسی اسمشان را نمیبرد . نه اسمشان را میبردند نه کتابی از آنها بود . هیچی نبود راجع به اینها . اصلاً" تا بو بود . میدانید ؟ آخر این چیزها برای اینکه برای مخصوصاً " من که کتاب میبلعیدم . شما نمیتوانید تصور کنید من در عرم چقدر کتاب خواندم .

س- پس شما فقط یک مقدار صحبت از بزرگترها راجع به انقلاب مشروطیت شنیده بودید .

ج - من حتی اسمش را هم نشنیده بودم .

س - اطلاعی

ج - نه هیچی هیچی . من فقط در کتاب تاریخ خوانده بودم که انقلاب مشروطیت شد .

حالا البته

س - که این چه بود و

ج - البته اگر هم یک چیزها ئی ، هیچ یادم نیست که حقیقتا "

س - بله ، بله .

ج - فقط البته میدانستم که الان انتخابات است . برای اینکه انتخابات بودو برای

انتخاب ، با وجودیکه من مثلا " سنم مقتضی نبود رفتم رأی دادم برای یک وکیلی که

فکر میکردم خوب آدمی است در اصفهان .

س - انتخابات چگونه بود آقا آنموقع ؟

ج - آنموقع من نمیفهمیدم ولی

س - بله .

ج - همین قدر میفهمیدم که

س - ( ؟ )

ج - دن که سنم مقتضی نبود ولی آن که در هیئت منصفه نشسته بود با وجود این که

میدانست من سنم مقتضی نیست

س - اجازه داد که شما رأی بدهید .

ج - چون خودش کاندید بود گذاشت رأی بدهم .

س - بله .

ج - ولی خوب ، هیچ احساس نمیکردم که قلبی است .

س - بله ، بله .

ج - هیچ احساس نمیکردم . و در تهران هم که آمدم دوبال ببعدهش باز انتخابات بود من

یادم هست ، خوب خاطرم است ، اتفاقات روزگار چیز عجیبی است . برای اینکه

ببینید ما چقدر ناآگاه هستیم یعنی برای اینکه اطلاعات نداریم ، من خوب ، خاطرم هست که پلاکاردی دستم بود و برای سیدضیاءالدین فعالیت میکردم در خیابانها . حالا خودم هم هیچ یادمنیست که کی به من این پلاکارد را داده بود .

س- بله .

ج- ولی خوب میدانم چرا برای سیدضیاءالدین فعالیت میکردم . برای اینکه میسیدضیاءالدین را میرزاده عشقی و شعرهایش و اینها در ذهن ها اسمش را انداخته بود .

س- بله .

ج- و آزادخواهان و اینها . ملاحظه میکنید ؟

س- بله .

ج- و اینستکه من هم برای او فعالیت میکردم . ولی حالا کی به من این پلاکارد را داده بوده اینها هیچ یادم نیست . برای اینکه من آنموقع کلاسش متوسطه شاگرد مدرسه بودم .

س- بله .

ج- ولی چیزی که میدانم اینستکه حقیقتاً " مردم علاقه عجیب و غریبی به رضا خان داشتند .

س- بله .

ج- این تردیدی ندارد . من خودم که میگویم با وجودی که مثلاً " من اولین کسی هستم در این دبیرستان ، ما یک مدیر مدرسه‌ای داشتیم حقیقتاً " آدم فعالی بود . خودش روحانی بود آقا ،

س- بله .

ج- این مدیر مدرسه روحانی بود . عمامه به سرش بود . ولی اولاً " هر ، آخر معلم کافی نداشتیم دیگر .

س- بله .

ج- هر معلمی کسر بود خودش جایش درس میداد . فرانسه درس میداد . انگلیسی



یک عده دیشری .

س- بله .

ج - تقریباً " در حدود مثل اینکه هشتاد نفر میشدیم . که از این هشتاد نفر گمان کنم در حدود بیست نفرش ارتشی بود . شصت نفرش غیرارتشی .

س- هیچ کدام از این آدم ها بعدها مقام مهمی در ایران اشغال کردند که بیست و نه عهده دار شدند که شما اسمش را بخاطر داشته باشید؟

ج - از آن دسته به خاطر بنده از ارتشی ها ، اجازه بدهید که خوب ارتشی ها سپهبد حجازی مهم شد

س- بله .

ج - که خوب به درجه سپهبدی هم رسید .

س- بله .

ج - یک سررتیب مزینی هم بود که در قضیه افشارطوس اسمش بود و

س- افشارطوس .

ج - بعد هم گویا در این اواخر کشتندش . البته مثل اینکه شنیدم حالانمیدانم صحت و سقم اش را نمیدانم . این از ارتشی ها . از سیویل ها از آن دسته با مهم های شان آنهاش بودند که طب خواندند .

س- بله .

ج - برای اینکه

س- اسمشان را بخاطر نمیآوردید .

ج - بله چرا به خاطر میآورم . یکی شان همان دکتر ایادی است که

س- بله .

ج - ایادی معروف است که اول بیطاری خواند . چون جزو آخری ها نبود .

س- بله .

ج - آخری ها که بیطاری رفتند و بحریه .

س- بله .

ج - چون او جزو آخری ها بود بیطاری خواند . بیطاری خواند و بعد هم رفت آنجا یگانه بیطاری بود که بعد از تحصیلات بیطاری به او اجازه دادند که طب بخواند .

س- بله .

ج - بعد از بیطاری طب خواند و بعد هم که سپهبد ایادی شد و که عاقبتش هم نمیدانم چطور شد ؟ یک عده ای میگویند خودکشی کرد ، نمیدانم . یکی او بود که معروف بود یکی هم یکی دوست من بود که حقیقتاً " به آن صورت معروف نیست . ولی در محیط پزشکی ایران فوق العاده معروفیت دارد ، دکتر محمدعلی صدر بود . نه دکتر صدر با ما نیامد . نه ، آن از همه معروف ترش همان ایادی بود .

س- بله .

ج - ایادی هم ، صدر دوره بعد بود .

س- از سیویل ها باز

ج - از سیویل ها مهمتر از همه از نقطه فرهنگی . پروفیسور تقی فاطمی بود که

س- بله .

ج - مدرسه عالی فرانسه را دیده بود .

س- بله .

ج - دانشسرای عالی فرانسه را دیده بود . و هنوز هم مثل اینکه زنده است و چندین

سال استاد ریاضیات در دانشگاه تهران بود .

س- بله . چه خاطراتی از دوره تحصیلتان در فرانسه دارید آقا ؟

ج - والله خاطرات

س- کدام مدرسه رفتید در آنجا ؟

ج - من آقا ، من هم که مهندسی خوانده بودم ، خوب ، میدانید در آنموقع که من در

اروپا بودم یعنی در فرانسه بودم . در فرانسه در محیط مهندسی یعنی آنهاش کسه

مهندسی میخواستند بخوانند مدرسه پلی تکنیک پاریس یک شهرت عجیب و غریبی داشت ،



س- بله .

ج - و خوب ، میدانید جوانها هم به اطرافیا نشان نگاه میکنند .

س- بله ، بله .

ج - اینستکه ما هم که با اینها بودیم گفتیم میخواهیم برویم پلی تکنیک .

س- بله .

ج - خوب ، البته این کار آسانی نبود . اینستکه دو سه سال همینطور هی زحمت کشیدیم و مسابقه تهیه کردیم و بالاخره داخل مدرسه پلی تکنیک شدم . ولی بعد از اینکه پلی تکنیک را تمام کردم گرفتار اشکال شدم . و آن این بود که خوب من یک ارتشی بودم و ارتش به من گفت که " شما بعد از پلی تکنیک باید حتما " یک مدرسه نظامی هم ببینید . " و من از همان اول که رفتم ارتش و مهندس هم بودم همماش بفکرم بود که من ارتش یمان نیستم و یکطوری باید رفت رشته ای بگیرم که بتوانم بزودی از ارتش خارج بشوم . این بود که هرچه دیدم من باید چه کار بکنم که این راه پیدا بشود . خوب ، البته آتموقع برای کسانی که از پلی تکنیک میآمدند بیرون یکی رفتن فوننتسین بلستیسسو بود که تقی ریاحی رفت که او هم با من پلی تکنیک بود . تقی ریاحی رفت ؛ یکی مدرسه معدن بود که مهندس حسینی رفت . ولی خوب من معدن که نمیتوانستم بروم برای اینکه شخصی سیویل بود . فوننتسین بلستیسسو هم نمیخواستم بروم برای اینکه بیشتر توی ارتش گیر میکردم . این بود که فکر کردم باز بهتر از همه یک مدرسه دریائی است که خوب آن موقع نیروی دریائی ایران اصلا وجود خارجی نداشت ،

س- بله .

ج - گفتم خوب ، ما یک اسمی میگیریم و بعد نیروی دریائی هم که ندارند مرا ولم میکنند .

س- صحیح .

ج - غافل از اینکه اینطور نشد . خلاصه یک مدرسه ای به اسم



ج - غیر از کتابهای درسی من یکی از ایرانی های استثنائی بودم چون اکثرا " همان کتابهای درسی شان را میخواندند. استثنا از این نظر بودم که همه روزنامه ها را اکثر روزنامه ها را میخواندم . کتابهایی که ادبی که چاپ میشد همه را میخواندم . حقیقتا " up-to-date بودم از حیث س- بله .

ج - ادبیات و سیاست . بطوریکه وقتی که ایران آمدم حقیقتا " اذعان میکنم که خیلی راجع به محیط ایران کم بودم . و از فرهنگ ایران دور افتاده بودم . س- بله . خوب آقا وقتی که به ایران برگشتید به چه کاری مشغول شدید ؟ ج - وقتی که من به ایران برگشتم البته چون همین برخلاف انتظار من که فکر میکردم نیروی دریائی کاریندارد یک نیروی دریائی بود و بنده را فرستادند خرمشهر- س- بله .

ج - به نیروی دریائی خرمشهر . پنج سال در خرمشهر بودم . که یک پنج سال خیلی خیلی سختی به من گذشت . ولی خوب در حال گذشت . و بعد از پنج سال بالاخره بنده شانس آمد و اتفاقی آمد و باآنکه از ارتش بهیچوجه نمیشد منتقل بشوی باز مایک شانس آوردیم و در آنموقع در هزارو سصد و نوزده . هزاروسیصد و نوزده بلسه . هزاروسیصد و نوزده بنده از ارتش منتقل شدم به وزارت راه . س- بله .

ج - یعنی در اسفند ۱۳۱۹ .

س- بله .

ج - بطوریکه بنده در اول سال ۱۳۲۰ رقوم به بندر پهلوی به مأموریت . ارتشیی نبودم دیگر حالا سیویل هستم شخصی هستم .

س- پس شما در زمان اشغال ایران در بندرانزلی بودید؟

ج - در انزلی بودم و بنده بمباران انزلی را دیدم . مخصوصا " آن بمبارانی که یکی از نیروی دریائی و یکی از دوستان من اسدالله بایندر کشته شد مقابل چشم

بود. یعنی آنها آن طرف مرداب بودند من این طرف. من آخر میدانید اینها یک بمب‌های هفتادوپنج کیلویی بود و خوب کاملاً دیده میشد که وقتی آدم نمیترسید دستپاچه نمیشد، خوب، میدید که بمب‌چطوری دارد میآید و کجا دارد میآید؟

س- حالا این حمله روسهاست که صحبت میفرمائید؟

ج- بله، بله، بله، چون بنده گرفتار حمله روسها بودم. آنهاش که در جنوب که اصلاً یک نوع دیگری بود.

س- بله.

ج- روسها دو روز بعد از اینکه بعد از ۲۵ مرداد حمله کردند، ۲۵ شهریور حمله کردند.

س- ۲۵ شهریور.

ج- بمباران کردند. یعنی همینطور این بمب‌که میافتاد من جلو میدیدم که افتباد روی آن منطقه نیروی دریائی. و بعد غرض شنیدم که یک نفر کشته شده و آن اعتمادزاده دستش رفته است.

س- بله.

ج- من شاهد بودم. و آنوقت آقای صدقی من یک ماه بعدش تقریباً "یک ماه بعدش کمان میکنم. یک ماه بعدش من به یکی از دوستانم که آنجا معلم بود. معلّم ریاضیات بود در فرانسه هم تحصیل کرده بود، گفتم، "آقای" اسمش را میگفتیم صفائی، یک همچین، گفتم، "آقای صفائی حالا موقع فعالیت سیاسی است." گفت "آقا چه میگوئی؟" گفتم، "بله، حالا دیگر موقع فعالیت سیاسی است." دو روز بعدش آقای رئیس‌بندر، که من در بندر کار میکردم، به من گفت "آقا شما شدید رئیس‌بندر و من فردا حکمش را به شما مینویسم و به شما تبریک میگویم."

س- شما این موقع در وزارت راه بودید؟

ج- بله، بله، دروزارت راه، منتقل شدم وزارت راه.

س- بله.

ج - آقا بنده آمدم گفتم بنده رئیس‌بندر در این موقع ؟ میخواهم چکنم ریاست‌بندر را . به جای اینکه منتظر حکم ریاست‌بندر بشوم چمدان را برداشتم آمدم تهران . هیچی ، دیگر حالا متمرّد از کار دولت کارم را هم ول کردم آمدم و از همان فردا بیس درصدد برآمدم به مقاله نویسی به روزنامه‌ها . حالا علقلم هم نمیرسد چه کار بکنم ؟ به کی بنویسم ؟ این چیزها را اصلاً" نمیفهمیدم . محیط ایران را نمیشناختم .

س - بله .

ج - مثل اروپا است به خیالم که روزنامه نوشتن و مقاله نوشتن کار مشکل ... به چه روزنامه‌های بدهم ؟ بالاخره حالا این یک حکایتی است بعد میکنم که چقدر

س - بله .

ج - طول کشید تا اینکه

س - تمنا میکنم . من میخواهم که در این مرحله مباحثه از حضورتان تقاضا میکنم که لطفاً " فهرست وار تا آنجائی که جزئیات را بخاطر میآوردید مشاغل اجتماعی و سیاسی را که عهده‌دار بودید از نخستین آنها تا آخرین را ذکر بفرمائید از جمله آخرین فعالیت‌های سیاسی که در ایران داشتید .

ج - والله شغل‌هایی که بنده داشتم همانطور که عرض کردم ، بنده اول بعنوان افسر ارتش آمدم

س - بله .

ج - خرمشهر . و در اسفند ۱۳۱۹ از ارتش منتقل شدم به وزارت راه . فرمان ماوریتی هم که میدادند بندر پهلوی بود . در اداره بندر پهلوی . در بندر پهلوی گسه آمدم آنجا پنج ماه تقریباً " من ماندم بدون اینکه تکلیف حقوقم را معلوم ... حالا اینها جزئیات است بقول شما ، در جزئیات داخل نشویم . بعد از آن با پیش‌آمدن بیست‌شهریور و وقایع شهریور من متوجه شدم که موقع فعالیت سیاسی است .

س - بله .

ج - اینستکه با وجود اینکه پیشنهاد به من شد که ریاست‌بندر را به من بدهند معهداً آمدم تهران .

س- بله .

ج - آمدم تهران و مدتی تهران بودم . البته تهران گرفتار این اشکال بودم که پنج سال بود من از محیط تهران دور افتاده بودم

س- بله .

ج - غیر از پنج شش نفر از آنهایی که در فرانسه شناخته بودم کسی دیگر را نمیشناختم . رفقای که زودتر آمده بودند اکثر پست ها را داشتند . من خیلی همچین سرگردان بودم .

س- بله .

ج - سرگردان بودم ، ولی خوب ، در این وسط هم اعتماد کانون مهندسين پيش آمد و

س- شما عضو کانون مهندسين بوديد ؟

ج - بنده در حقيقت من چون اصلا " ميگويم من از خارج آمده بودم

س- بله .

ج - و چون مهندس بودم خوب عضو کانون مهندسين بودم ولي

س- آشنائي با اشخاص نداشتيد .

ج - فقط سه چهار نفر را ميشناختم .

س- كي ها بودند آقا ؟

ج - آقاى مهندس فريرور را ميشناختم .

س- بله .

ج - ولي اول آقاى مهندس زنگنه و آقاى مهندس حسيبي را ميشناختم . اين دوتا را از

فرانسه ميشناختم .

س- بله .

ج - آقاى مهندس فريرور را چون با اينها رقيق بود آنجا شناختم .

س- بله .

ج - و اين سه نفر را خوب شناختم . و وقتي كه اين اعتماد شد دو سه تا نطق كردم

اينستكه اكثريت مهندسين مرا شناختند .

س- بله .

ج - و در نتیجه در اولین کمیته مرکزی کانون مهندسين انتخاب شدم . و ديگر در تمام کمیته‌های کانون بودم تا آن روزی که ديگر خودم نرفتم .

س- بله .

ج - بعد از آن بنده کارهای مهم قابل ملاحظه‌ای ندارم . از وزارت راه منتقل شدم به وزارت دارائی .

س- در چه سالی آقا ؟

ج - در سال ۱۳۲۲ و اينطورها . يا ۲۱ ، ۲۲ ، درست سالهايش خاطر م نيست .

س- بله .

ج - و در وزارت دارائی همينطور کار معيني هم نداشتم . مدتی در يک اداره‌ای بود به اسم اداره سيلوها .

س- بله .

ج - آنجا کار ميکردم و سرپرست اداره سيلوها و بيماستان بانصد تختخوابی کسه ميآختند داشتم . تا اينکه آقایان آمريکائی ها مستشاران آمريکائی آمدند و وزارت دارائی را تصرف کردند و به من گفتند که " شما بايد برويد ببينيد آمريکائی ها چه کاری براي تان معلوم ميکنند . " من حقيقتش ديگر ديدم حوصله اش را ندارم . گفتم خوب ، عجلتاً " که به ما حقوق ميدهند ما برويم چه کتيم ديگر ؟ اصلاً ديگر وزارت دارائی هم نرفتم . اينستکه همينطوری می‌آدم کانون مهندسين و از همان موقع هم مثل اينکه ، اگر خاطر م هست ، در آن موقع فعاليت‌های حزبی را شروع کرده بودم . اين است که فعاليت‌های حزبی را

س- با کدام حزب آقا ؟

ج - حزب ايران .

س- بله .

ج - داشتيم حزب ايران را تأسيس ميکرديم . من از مؤسسين حزب ايران هستم .

س- بله .

ج - حزب ایران را تاسیس میکردیم و کانون مهندسين را ، اعصاب کانون مهندسين در جريان بود و اينها ديگر مانع شد که من بروم اصلا" به وزارتخانه اصلا" سر بزنم .

س- بله .

ج - تا اينکه آقای قوام السلطنه یک جلسه ای تشکیل داد به اسم برای تشکیل سازمان برنامه .

س- بله .

ج - در این جلسه بنده را هم دعوت کردند . بنده هم رفتم و بعد هم ديگر دنیسال نکردم . ولی بعد از یک مدتی فهمیدم که تمام آن آقایانی که آن روز آنجا دعوت شدند آنجا یک تشکیلاتی هست و هرکدام حقوق میگیرند . گفتم ، " ای بابا ما چرا بی خبریم . هیچی ، ما هم رفتیم گفتیم آقا اگر ... پس ما هم بیگاریتم یک کاری هم به ما بدهید و یک حقوقی هم به ما . " اینستکه ، آنها ، آنوقت در سازمان برنامه یک کاری به من دادند به اسم رئیس قسمت مهندسی کانون مهندسين .

س- چه سالی است آقا ؟

ج - این سال تقریباً " هزار و بیست و پنج و اینطورهاست .

س- هزار و سیصد و بیست و پنج .

ج - ۲۵ ، همچین نه اینکمطمئن باشم . درست تاریخ ها برایم ديگر خیلی شلوغ پلـوـغ است این ایام .

س- بله .

ج - بعد از این ديگر بنده در سازمان برنامه همیشه بودم .

س- بله .

ج - حالا یا کار فعالیتی داشتم یا نداشتم . مثل اینکه بعضی موقع هم

س- تا چه سالی آقا ؟

ج - تا سال ۲۷ و ۲۸ . یعنی من تا آخر تا مجلس باز شد من عضو سازمان برنامه نبودم .



منتهی دیگر به یک موقعی رسید که

س- کدام مجلس را میفرمائید ؟

ج - دوره هفدهم .

س- دوره هفدهم .

ج - یک موقعی رسید که من دیگر مجلس (سازمان برنامه) نمیرفتم .عضو سازمان برنامه بودم ولی

سازمان نمیرفتم .

س- بله .

ج - برای اینکه در حقیقت متوجه بودم که نمیخواهند که من بیایم .

س- بله .

ج - با وضع سیاسی که داشتم . اینستکه نمیرفتم . ولی اسما " عضو سازمان برنامه

بودم و حقیقتاً " کار فعالی نداشتم .

س- بله .

ج - تا کابینه

س- انتخابات

ج - تا کابینه مصدق .

س- بله .

ج - در کابینه مصدق ، کابینه اول مصدق ،

س- بله .

ج - در کابینه اول مصدق من معاون وزارت اقتصاد شدم .

س- بله بفرمائید .

ج - و بعد از اینکه در این کابینه بودم تا اینکه انتخابات دوره هفدهم شروع داشت

میشد و آنوقت علی امینی شد وزیر اقتصاد .

س- بله .

ج - من هم مدتی البته کفیل بودم . برای اینکه وزیر نبود من اکثرش کفیل بودم .

- س- بله ، شما با ایشان کار میکردید
- ج - باکی ؟ با علی امینی من کار نکردم . برای اینکه علی امینی که آمد دو روز بعدش من رفتم .
- س- بله .
- ج - من استعفا دادم و رفتم . من فقط یک دو ماهی با امیرعلائی کار کردم . بعدش همیشه من خودم مستقلا" وزارتخانه را اداره میکردم به اسم کفیل .
- س- بله .
- ج - و بعد علی امینی که آمد من تقریبا " برای خاطر احترام او که زیاد توذهبن نخورد یک هفته ماندم و بعد از یک هفته رفتم .
- س- برای ؟
- ج - رفتم و برای فعالیت انتخاباتی .
- س- فعالیت انتخاباتی .
- ج - و بعد هم رفتم در مجلس هفدهم و بعد هم ۲۸ مرداد پیش آمد
- س- بله .
- ج - بعد از آن هم که دیگر هیچ فعالیتی نداشتم .
- س- شما در دوران دکتر مصدق بنا براین هیچ شغل دولتی نداشتید ؟
- ج - همین در دوران او است که من وزیر
- س- نخیر، منظور من اینستکه بعد
- 
- از اینکه از وزارت اقتصاد آمدید بیرون
- ج - آها آن یک
- س- دیگر
- ج - نه یک چیزی طول نکشید آخر .
- س- فقط در مجلس شورای ملی بودید
- ج - طولی نکشید برای اینکه باقیش به فعالیت انتخاباتی گذشت . دو ماه طول کشید .

دو سه ماه فعالیت انتخاباتی می‌کردیم .

س- بله .

ج - فعالیت انتخاباتی می‌کردیم و بعد هم مجلس باز شد .

س- بله . بعد از ۲۸ مرداد چه می‌کردید آقا ؟

ج - هیچی ، بعد از ۲۸ مرداد من بیکار بودم . ۵۲ ، بعد از ۲۸ مرداد

س- ( ؟ )

ج - می‌خواهید باز عرض بکنم برایتان ؟ یعنی از نقطه دولتی من هم‌اش بیکار

بودم . ولی از نقطه کسب و کار ، بنده وقتی که آقا از ، بعد از ۲۸ مرداد دو سال

و نیم مخفی بودم .

س- بله .

ج - بعد از دو سال و نیم مخفی بودن آمدم و بالاخره خودم را معرفی کردم به شهربانی

و بعد هم پنج ماه زندان ماندم و بعد از پنج ماه بالاخره آزاد شدم . از زندان که

آمدم بیرون خودم بودم و لباسم . یک‌شاهی نداشتم . باورکنید یک شاهی به تمام

معنی . نه خانه نه زندگی . در تمام مدت هم آخر من منزل برادرم زندگی می‌کردم .

س- چه سالی بود آقا ؟

ج - این سال هزار و سیصد و سی و بیستم ۲۸

س- ۱۳۳۲ بود ۲۸ مرداد .

ج - ۳۲ .

س- بله .

ج - سه سال هم آنجا

س- شما دو سال و نیم ؟

ج - ۳۴ ، ۳۴

س- دو سال و نیم که شما مخفی بودید . یعنی میشود سال

ج - پنج ماه هم زندان بودم

س- ۱۳۳۴ ،

ج - پنج سال هم

س- میشود هزاروسیمد و سی و پنج سی و شش .

ج - بله سی و پنج میشود ۱۳۳۵ .

س- بله .

ج - هزار و سیمد و سی پنج سی و شش ، بله . یک یک ماهی همینطور ، خوب ، بالاخره بیا

مهمانی و بعد از این همه وقت که نبوده‌م با مهمانی و دید و بازدید گذشت .

من هم اکثرا " یک شب منزل این برادر ، یک شب منزل آن برادرزاده میمانم و

بالاخره یک دو سه نفر از دوستان آمدند و یک پولی رویهم گذاشتند و یکی پنسیج

هزار تومان گذاشتند ما یک دکان آهنگری باز کردیم .

س- کجا ؟

ج - در تهران دیگر . دریک گاراژی

س- در کجای تهران ؟

ج - یکی از دوستان من حسین صدر اسمش بود .

س- بله .

ج - برادر آن مرحوم علی صدر دکتر صدر

س- بله .

ج - یک گاراژی داشت در چهارراه پهلوی . توی این گاراژ ، یک دهنه گاراژ را به قول

خودش ، یک دهنه گاراژ را به ما داد .

س- بله .

ج - ما این دهانه گاراژ را کردیم آهنگری . خوب ، آن آهنگری شش تا کارگر داشت و

بنده خودم .

س- بله . وقتی میگوئید آهنگری چه کار میکردید آنجا ؟ چه میساختید ؟

ج - آهنگری همین . والله کارهای آهنگری است . آهنگر سر کوچه ندیدید در ایران ؟

- س- چرا دیدم .
- ج - خوب همان آثارها .
- س- بله .
- ج - همان کارها . لحیم کاری ، جوشکاری ، نمیدانم ، از این کارها .
- س- ولی آهنگر سر کجاست که من دیدم
- ج - همان عین همان .
- س- داس میساخت . تبر میساخت .
- ج - همین ، نه داس و تبر که آن آهنگر است
- س- چیزهای میساخته .
- ج - نه آن را آهنگر نمیسازد .
- س- پس بنا براین شما
- ج - نه آن داس و تبر را آهنگر نمیسازد .
- س- بله .
- ج- آن مثلاً آهنگر دروپنجره میسازد . نمیدانم دروپنجره و این چیزها بیشتر میساختیم .
- س- بله ، بله .
- ج - دروپنجره و این چیزها ما میساختیم .
- س- بله .
- ج - دروپنجره چیزهای مثلاً خیلی
- س- برای ساختمان و اینها .
- ج - خیلی مهم بودیم مثلاً تیرآهن سقف و سقف بندی و این چیزها .
- س- تا چند سال این کار ادامه داشت آقا ؟
- ج - این کار ادامه داشت تا پنج سال ، چهارسال پنج سال .
- س- بله .

ج - البته بعد وضع بهتر شد بعد برای اینکه بعد بالاخره توانستم یک زمینسی در نارمک بگیرم رفقا ، خیلی رفقا ، حقیقتاً " من مرهون ، تمام زندگیم مرهون دوستان بودم .

س - بله .

ج - دوستانم خیلی کمک کردند. زمین به من دادند قبل از اینکه پولش را بدهم ساختمان برایم ساختند. باوریکنید در بیابان نارمک از کارخانه من تا اداره برق سه کیلومتر راه بود. این سه کیلومتر راه را خود کارمندان برق سیم بزرگ و تلفن را کشیدند در عرض سه روز برای من. ولی کار نداریم این را. بالاخره این کارخانه ای شد و بالاخره از هشت تا کارگر به بیست سی تا کارگر رسید. تا ۱۳۴۲ ، چهل و اینطورها .

س - بله .

ج - تا چهل و اینطورها ، که دیگر ما کم کم دیگر از حالت غرضی بیرون آمدیم برای اینکه من این وضع را داشتم که اصلاً نه دولت حقوق به من میداد. نه وضع را روشن میکرد. نه اینکه هرچه میگفتم " آقا من چه کاره! من توی این مملکت؟ کارمند دولت هستم؟ اگر کارمند دولت هستم شغلم چیست؟ اگر نیست. " هیچی بالاخره رفتیم دیوان کشور و دیوان کشور حکم داد که آقا این را بالاخره بایستی بازنشسته اش شناخت. بالاخره ما را بازنشسته شناختند. بعد از در حدود هشتاد سالهای هزار و سیمد ... همان اوائل جبهه دوم

س - ۱۳۳۹ .

ج - ۳۹ ، ۴۰ . نه ۳۹ و ۴۰ همین سالها .

س - بله . شما هم شرکت کردید در جبهه ملی دوم ؟

ج - بله عرض کردم من جبهه ، حالا جبهه ملی ۱ را بعد عرض میکنم .

س - بله .

ج - در این سال بنده بالاخره یک قدری افق سیاسی برای من روشن شد. یعنی روشن

شد یعنی سازمان امنیت یک قدری فشارش را روی من کم کرد .

س - بله .

ج - بطوریکه بنده هم ادعایم زیاد شد . این بود که آقای مهندس اصغیا که خوب چون همان مدرسه پلی تکنیک را دیده بود که من دیده بودم . البته خیلی جوانتر از من بود . ولی خوب چون همان مدرسه را دیده بود ما باهم قبل از ۲۸ مرداد خیلی مربوط بودیم .

س - بله .

ج - خیلی باهم ارتباط داشتیم . بعد از اینکه من از زندان آمدم و ایسن دوران، ولی خوب گاهی اوقات میدیدم همیشه محبت به من

س - بله .

ج - ولی خوب ، من هم برای اینکه میدانستم یک وضعی که من دارم وضعی نیست که من خودم را به او نزدیک کنم . البته هیچوقت در اداره مزاحمش نمیشدم . ولی وقتی که دیدم حالا دیگر وضعی است که دیگر کسی زیاد با من کاری ندارد، نه این دیرتر است از، بعد از جبهه دوم آیت . چهل و چهار

س - مسلم است ، بله .

ج - چهل و چهار و چهل و پنج است .

س - بله .

ج - چهل و پنج و اینطورها بایستی . بله ، چون دیگر سازمان امنیت با من کار نداشته

س - بله .

ج - چهل و پنج و چهل و شش و اینها ، بلکه دیرتر ، چهل و هفت و چهل و هشت است .

س - بله .

ج - این سالهاست .

س - من برای همین از شما سؤال کردم که هزار و سیصد و سی و نه

ج - بله ، بله ، بله .

س- که جبهه فلی دوم تشکیل شد

ج - بله من نه

س- شما شرکت کردید در آن یا نه ؟

ج - بله، بله ، من بودم و این قضیه بعد است .

س- حالا برمیگردیم به جزئیاتش .

ج - بله .

س- من در این مرحله

ج - بله ، نخیر .

س- فقط به اجمال میخواهم شما اشاره کنید .

ج - نخیر، نخیر، نخیر، همان من اشتباه میکنم .

س- بله .

ج - درسالهای همان چهل و هفت و چهل و هشت و اینظورها باید باشد .

س- بله ، بفرمائید .

ج - چون آنموقع سازمان امنیت تقریباً " دیگر مرا ول کرده بود .

س- بله .

ج - بعد من رفتم پهلوی اصفیا و گفتم که " من میخواهم تقاضای مهندسی مشاور بکنم .

س- بله .

ج - و او هم گفت " من برفی ندارم . " گفتم که " مزاحمتی برای شما ندارد . "

گفت ، " نه مزاحمتی ندارد . اگر مزاحمتی برایم داشت به تو میگفتم . " خوب ما

هم این را معنایش را گرفتیم که برو بکن دیگر .

س- بله .

ج - برای اینکه اگر راستی راستی اگر مزاحمت برایش داشت به من میگفت . ایسن

بود که ما یک مهندس مشاور درست کردیم . و البته دیگر مجبور شدم آن آهنگری را

ول کنم . البته مهندس مشاوری طبقه بالاتر بود و وضع خیلی بهتر شد



س- با کی ها بودید آقا ؟

ج - من در مهندس مشاور فقط یک شریک داشتم آقای مهندس حقشناس که وزیر راه  
دکتر مصدق بود .

س- بله . بفرمائید .

ج - و در این شغل بودم این کار را داشتم تا

س- شما فقط دو نفر بودید .

ج - بله ، بله .

س- شما بودید و آقای حقشناس .

ج - بله ، بعد خوب البته ما

س- شما تأسیس کرده بودید .

ج - ما تأسیس کنندگان شرکت بودیم . خوب البته شرکت مهندسی مشاور بود اعضا داشت  
و تشکیلات داشت .

س- بله بفرمائید .

ج - بله و کار هم میکردیم . مقداری هم کار کردیم و وضع مادی ما ن هم بد نبود این  
اواخر .

س- بله .

ج - بعد از سالها عمر یک قدری بقول چیز

س- استراحت کردید .

ج - نه قدری پولی گیرمان آمد .

س- منظور من همین چیزهاست .

ج - بله ، بله . و بودیم تا همین این انقلاب که پیش آمد که دیگر بعد بنده آمدم  
اینجا .

س- بله ، بله .

ج - در ۱۹۸۰ آمدم اینجا بعنوان ، حقیقتاً " نه آمده بودم برای گردش .

- س- شما در جیبه ملی که حالا من اسمش را چهارم میگذارم
- ج - یا سوم چرا نمیگذارید ؟
- س- سوم برای اینکه در جیبه ملی دوم یک اختلافی بود . بعد مدعی شدند یک عده کسبه جیبه ملی سوم را میخواستند تشکیل بدهند نشد ،
- ج - بله .
- س- به این علت من آن را میگویم جیبه ملی سوم که تقسیم بندی تاریخی
- ج - بله ، با مال خودتان دارید .
- س- که ما داریم . جیبه ملی چهارم منظورم آن جیبه ملی است که
- ج - حالا من در آنجا
- س- نامه اش را آقای
- ج - نخیر ابداً "
- س- دکتر بختیار و
- ج - من در آن هیچ دخالت ندارم .
- س- آقای فروهر نوشتند .
- ج - بعد راجع به آن صحبت میکنم . من فقط دو تا دخالت دارم که بعد به شما میگویم ولی فقط اتفاقی است .
- س- بله .
- ج - دخالت
- س- تمنا میکنم . من وارد جزئیات آن بعداً " میشوم از شما سؤال میکنم .
- ج - بله ، آن دخالت من ، آن وقتی میخواهید من راجع ... من الان راجع به کارها بسم داشتم صحبت میکردم .
- س- بله بفرمائید .
- ج - فعالیت سیاسی را قرار شد بعد بگوئیم .
- س- بله .

- ج - بله بعد بگوئیم . این کارها هم است .  
 س - بله .
- ج - بعد از این من شرکت را گذاشتم و آمدم و شرکت هم یک دو سال بعد منحل شد .  
 س - بله .
- ج - اینستکه این دوره فعالیت بنده است .  
 س - خوب آقای زیرک زاده فعالیت سیاسی  
 ج - حالا فعالیت سیاسی را میخواهید شروع کنیم ؟  
 س - بله ، تمنا میکنم . فعالیت سیاسی البته وارد جزئیاتش در این مرحله من  
 نمیخواهم بشوم بعداً " از شما میپرسم . ولی فعالیت سیاسی شما خوب مسلماً " شما  
 از حزب ایران شروع کردید فعالیت سیاسی تان را .  
 ج - بله ، حزب ایران شروع کردیم  
 س - و در مجلس هفده نماینده بودید . بعد از آن دیگر فعالیت سیاسی که مسئله اش  
 منتفی بود تا سال ۱۳۳۹ .  
 ج - بله .  
 س - تأسیس جبهه ملی دوم .  
 ج - بله .
- س - یک مقداری آنجا فعالیت داشتید . باز هم آن تعطیل شد . شما  
 ج - بله ، دیگر فعالیت نداشتیم .  
 س - دیگر فعالیت نداشتید و درجبهه ملی چهارم هم  
 ج - فعالیت نداشتیم .  
 س - آقایان هم  
 ج - نداشتیم .  
 س - شرکت نداشتید .  
 ج - نداشتیم نه .

س- ولی در یک مقدار

ج- در یک دو سه تا اتفاق بودم .

س- بله ، رویدادهای سیاسی و این حرفها بودید . حالا ممکن است آنها را فهرست وار ذکر بفرمائید کدام ها بودند .

ج- والله من ، ها ، در این آخری ها ؟

س- هر کدام اینها را که در این ضمن من اشاره نکردم به آن . از اول فعالیتتان در مجلس هفدهم که مشخص است . ما وارد جزئیاتش میشویم . بعداً " مغلص صحبت میکنیم .

ج- منظورتان را نمی فهمم . شما که تمام را شرح دادید .

س- منظور من اینستکه ببینید

ج- شما شرح دادید همه این کارها را که دیگر من چیزی ندارم .

س- بله ، ما وارد جزئیاتش نشدیم . فهرست وار بنده خدمتان عرض کردم . تسوی این دوران آخر یعنی فعالیت های عرض بکنم دوران قبل از انقلاب هزاروسیدوپنجاه و هفت .

ج- بله .

س- عرض کنم شما در یک سری از رویدادهای سیاسی ایران یک مشارکتی داشتید \_\_\_\_\_ نداشتید ؟ با آقایانی که در جبهه ملی بودند . با آقای دکتر سنجابی ، آقای مهندس حقشناس . فرض بفرمائید که آن تماس هایی که دربار میگرفت ،

ج- یعنی چی ؟

س- شاه میگرفت یا آقایان جبهه ملی سابق .

ج- در context انقلاب .

س- بله ، کدام مسائل مهم بود که

ج- ها ، والله در این قضایائی که برای من

س- شما یادتان میآید .

ج - چیزی که فقط مهم است اینستکه آن مشورتی است که آقای دکتر بختیار راجع به نخست وزیری شان کردند .

س - بله .

ج - دیگر غیر از آن هیچ چیز مهمی ندارد .

س - دیگر بعد از آن ، خوب ، من وارد جزئیات نمیخواهم بشوم .

ج - نخیر ، فقط آن است همیشه .

س - بله .

ج - برای اینکه من همینطوری که عرض کردم هیچ دخالتی نداشتم . حتی نه در حزب ایران رفتم ، قدم گذاشته بودم . نه در جبهه قدم گذاشته بودم .

س - بله .

ج - هیچ هیچگونه فعالیتی نداشتم . یک روز صبح آقای مهندس حقشناس به من تلفن کرد که آقای دکتر بختیار ، چون منزلش نزدیک منزل من بود .

س - بله .

ج - من با دکتر بختیار خیلی رابطه نزدیک داشتیم . و هر دو هفته یک مرتبه همدیگر را میدیدیم باهم نهار میخوردیم .

س - بله .

ج - و اکثراً " با هم ، خانه مان هم نزدیک بود خیلی باهم رفت و آمد داشتیم . تلفن کرد ، گفت " دکتر بختیار میآید سراغ تو . بورت میدارد میآید منزل ما باهم بیسک کاری دارند آقایان باهم صحبت بکنیم . "

س - بله .

ج - من هم ، خوب ، گفتم لابد دوستانه کاری دارند برویم . بعد از چند لحظه‌ای آقای دکتر بختیار آمد و خودش آمد دم در با آنکه اتومبیلش آن طرف با شوفر ایستاده بود ، آمد دم در در زد و من هم حاضر بودم آمدم و باهم رفتیم منزل آقای حقشناس . آنجا که رفتیم من دهم آقای دکتر سنجابی و آقای علی اردلان هم آنجا

بودند. در وسط راه آقای دکتر بختیار اشاره زیادی بمن نکرد. فقط به من گفت که " یک صحبت هائی هست که جبهه ملی تشکیل دولت بدهد. " خوب، این صحبت ها چندین دفعه شده بود که تا زگی نداشت.

س- بله.

ج- بارها صحبت شده بود. رفتیم آنجا و وقتی که رفتیم آقای دکتر بختیار گفت که " بله"، با من شروع کرد به صحبت، " بله با من صحبت شده است. " طرز صحبت آقای دکتر بختیار، من جزئیاتش یادم نیست ها. ولی طرز صحبت ایشان طوری بود که آنطوری که من فهمیدم و آنطوری که هم آن آقایان که در آن جلسه بودند فهمیدند مفهومی این بود که شاه پیشنهاد کرده است که جبهه ملی دولت را تشکیل بدهد.

س- بله.

ج- و حتی شورای سلطنتی را هم رئیسش را معلوم بکنند. یک همچین مفهومی ما از س- بله. کی ها بودند آقا در این جلسه.

ج- دکتر سنجایی، علی اردلان

س- بله.

ج- مهندس حقشناس.

س- بله.

ج- دکتر بختیار و بنده. هیچکس دیگر نبود.

س- بله.

ج- ملاحظه میکنید؟

س- بله.

ج- ما اینطور فهمیدیم و آقایانی هم که آنجا بودند همه شان اینطور. و با ایسین مفهوم، خوب، مفهومی است که در حقیقت صحبت این بود که بعد جبهه ملی بنشینند و نخست وزیر معلوم بکنند و معلوم بشود کی نخست وزیر است؟ کی شغلش چیست؟ و ایسین روشن بشود.

س- بله .

ج - بعد البته صحبت شد که آقا این بدون موافقت گرفتن این کار ، بدون موافقت خمینی معنی ندارد . برای اینکه خمینی اگر موافقت نکند ما باید با ملت روبرو بشویم .

س- بله .

ج - جبهه ملی نمیتواند که با ملت بحنند . پس باید موافقت خمینی را گرفت .

س- بله .

ج - و آقای دکتر سنجابی گفت که من ، میدانم به کی ها یادم نیست ، گفت ، " به بنی صدر تلفن میکند . " خلاصه هر دو ایشان گفتند " ما وسیله داریم که همینطور دکتر سنجابی هم بختیار " که ما وسیله داریم که این پیام را به خمینی بدهد آقای آیت اله خمینی بدهیم و موافقت ایشان را جلب بکنیم و جوابش را بگیریم . " خوب ، ما حرفی نداریم . بعد هم جلسه تمام شد و آقای دکتر بختیار بنده را گذاشت پهلوی خودش و برگشت . و ما آمدیم . مرا دم منزل پیاده کرد و رفت . بنده هم که عرض کردم اصلا " چون داخل سیاست نبودم اصلا " دیگر این قضیه را دنبال نکردم . در حدود چهار یا پنج بعد از ظهر دیدم یکی از دوستان تلفن کرد که " میدانی چطور شده؟ " گفتم ، " نه . " گفت ، " آقای دکتر سنجابی نمایندگان روزنامه ها را خواسته و اینجا آمده است و دکتر بختیار را از جبهه ملی اخراج کرده . " اه ، چی ؟ چرا ؟ چطور؟ گفت ، " برای اینکه دکتر بختیار نخست وزیر شاه شده . " گفتم ، " بابا همین چیزی قرار نبود که . تازه اولاً " او چطور خودش بختیار را از جبهه خارج میکند؟ چطور او اصلاً " قرار همین صحبتی نبود . " گفتم ، " صحیح نیست ما قرار گذاشتیم . صحبت غیر از این بود . " گفت ، " خیر او نخست وزیر شده . " هیچی من باور نکردم . حقیقتش باور نکردم . گفتم خوب تماس بگیرم با خود بختیار . اتفاقاً " حالا من تا ساعت نه شب هر چه تلفن کردم دیگر نتوانستم بگیرم . حالا دیگر نمیدانم نبود خانهاش ، چه بود ؟ نشد . ساعت تقریباً " یازده باز همان آقای حقیقتنا سه من تلفن کرد که " من ،

به حشمتی هم تلفن کردم که من پیدایش نمیکنم . تلفن کرد " من پیدایش کردم و بالاخره گردنش گذاشتم که فردا باز یک جلسه داشته باشیم . " فردا که آمدیم گفت که " شما بد مرا فهمیدید . من همان دیروز گفتم که گفتند جبهه ملی و من نخبت وزیر باشم . و کابینه ام را از جبهه ملی تشکیل بدهم . و شما بد منظور مرا فهمیدید . " البته من حقیقتا " نمیتوانم بگویم شاید ما بد فهمیدیم . ولسی آن چیزی که ما فهمیدیم این بود . ولی او گفت که " شما بد فهمیدید . اشتباه کردید ."

س - بله .

ج - " اشتباه کردید و بد فهمیدید . " من میدانید من بختیار را حقیقتا " دوستش دارم . الان هم دوستش دارم . برای اینکه اولاً" سالها ، صفات خیلی خوبی دارد . مرد باوفائی است . صمیمی است حقیقتا " . حقیقتا " خیلی صفات دارد . حقیقتا " گفتم " آخر بختیار تو مگر نمیدانی به چه روز ... اگر که خمینی موافقت ... " گفت " موافقت خمینی را میگیرم . " گفتم ، " آخر تو موافقت خمینی را چطوری میگیری ؟ تو اگر نتوانی بگیری باید به روی این ملت اسلحه بکشی . " گفت ، " خیر ، موافقت خمینی را میگیرم . " گفتم آخر ، ها ، گفت ، " شاه را بیرون میکنم . " گفتم ، " توشاه را بیرون میکنی با ارتش چه کار میکنی ؟ ارتش از تو اطاعت نمیکند . " گفت ، " خیر شاه گفته ارتش از من اطاعت کند . " گفتم ، " دکتر جان تومیگوشی . آخر ارتش برای خودش تشکیلات دارد مقدمات دارد . من نمی بینم ارتش همیشه از تو اطاعت بکند . " گفت ، " خیر میکند . " من دیگر خیلی اصرار نکردم گفتم ، " خوب ، هر کاری میخواهی بکنی بکن . " بعد دیگر از هم جدا شدیم و من دیگر ندیدمش .

س - بله این دقیقا " این آخرین ملاقات شما چه روزی بود ؟

ج - آخرین ملاقات . والله همان روزها بیستش را من نمیتوانم به شما بگویم .

س - تاریخ دقیقش را ؟

ج - خیر .



س- در این آخرین ملاقات شما با ایشان کس دیگری هم وجود داشت؟

ج- همان آقایان بودند که

س- همان

ج- جلسه بودند.

س- همان آقایان جلسه اول در

ج- همان آن جلسه اول بودند

س- این جلسه هم بودند.

ج- این جلسه هم بودند. بله.

س- بله.

ج- من دیگر ایشان را ندیدم. البته دو سه دفعه با ایشان اتفاق افتاد. تلفن کردم. ولی من خودم یک دفعه مستقیماً "به او تلفن کردم. این را هم میخواستم به شما بگویم. برای اینکه حقیقتاً" هم روحیه او را نشان میدهد هم اوضاع و احوال را. برای اینکه، خوب، یک دوسه دفعه کسان دیگری به او تلفن کرده بود که من آنجا حاضر بودم، خوب، من هم یک تلفنی به او کردم و حالش را پرسیدم. ولی یک دفعه همان روزی که

س- زمان نخست وزیریش.

ج- بله، زمان نخست وزیریش. آن روزی بود که گمان میکنم روزی که آن چیز کشته شد. آن نماینده، آن استاد دانشگاه کشته شد در قضیه، در حکومت‌آزاری بود؟

س- بله، بله.

ج- یک نفر کشته شد.

س- بله، بله. الان اسمش یادم نمیآید ولی میدانم

ج- آه آره اسمش یادم نیست.

س-

ج- بله، بله. آن در مقابل دانشگاه در نزدیک ژاندارمری یک زدوخورده شدیدی شدید.

س- بله .

ج - من در حدود ساعت شش منزل بودم دیدم یکی زنگ زد . تلفن را برداشتم دیدم یک کسی فریاد میزند یک دکتری است . اسمش را گفتم . من دکتر را میشناختم از اعضای قدیم حزب ایران بود . که " آقا اینجا نمیدانید چه خبر است؟ همینطور نمیشناسید؟ " میآوردند . همینطور زخمی میآوردند ، همینطور . ترا خدا به این رفیقت تلفن بکنم بگو دست از این کشتار بردارد . " گفتم ، " بابا چی ، خوب ، من چی به او بگویم ؟ " گفتم ، " من بگویم چه ؟ به او بگویم نکش . خوب میگوید سربازها را تیراندازی به آنها میکنند خوب آنها هم میزنند . من جوابش را میدانم . من چه به او بگویم؟ " گفتم ، " من نمیدانم . نمیدانی چه خبر است . " من حقیقتاً " و گوئی را گذاشت و رفت . من گفتم خوب ، من چی به او تلفن بکنم . ولی بعد حقیقتاً " بسسه اندازه ای صدای این مرد مرا ناراحت کرده بود . گفتم خدایا این مرد یگانه راه نجاتی که بنظرش رسیده این برادر را ک این تلفن بشود . خوب بگذار من این تلفن را بکنم . میدانم که نتیجه ... . ولی بگذار من این تلفن را بکنم ببینم شاید . جالا اتفاقات روزگار ما تلفن کردیم و نمیدانم چطور بود که تلفن فوری راه داد . خوب ، اکثراً " تلفن نخست وزیر این وقت ساعت هفت شب گرفته بسود ولی گرفته شده بود .

س- بله .

ج - صبح همان فردای همان شد . گفتم که " من چه کار کنم ؟ " گفتم ، " میگوئی چه کار کنم ؟ " دارند میزنندشان میکشند . خوب ، چه کند سرباز ؟ " بعد گفتم که " آقا مگر تو همان کاری که در همه جای دنیا میکنند بکن . " گفتم ، " چه ؟ " گفتم ، " دنیا چه کار میکند ؟ وقتی این آشوب شد آشوبگران را میگیرند میبرند زندان حبس میکنند بعد از مدتی ولشان میکنند . " گفتم ، " حان من این ... " دیدم راست میگوید . گفتم " این یک عده سرباز و نمیدانم پاسبان تمرین کرده میخواهد . این سربازها غیر از تیراندازی هیچ چیز بلد نیستند . اینها فقط بلد هستند تیراندازی کنند ، بله ، اگر آن

تیپ‌ها من داشتم این کار را می‌کردم . اما ندارم . الان هم شنیدم در امفهان یک هنگی راجع به این کار تربیت‌شده و این را فرستادند بیاید . ولی آن هم گمان نمی‌کنم بتواند کار کند." و این هم آخرین ... من هم گوشتی را دیگر گذاشتم و این هم آخرین تماس تلفنی هم بود که با او داشتم .

س- بله . آنوقت شما تا یک سال بعد از انقلاب هم در ایران بودید .

ج- من آگوست ۱۹۸۰ از ایران آمدم بیرون .

س- بطور قانونی و رسمی از ایران آمدید بیرون ؟

ج- بله بطور قانونی و رسمی

س- هیچ مزاحمتی هم برای شما ایجاد نشد .

ج- نخیر ابتدا ، ابتدا " .

س- بله . و دیگر مراجعت نکردید .

ج- نخیر ، دیگر همین ، میدانید من اصلاً " به قصد مهاجرت نیامده بودم .

س- بله .

ج- اذعان می‌کنم که به قصد مهاجرت نیامده بودم . من آمده بودم گفتم ، خوب ، یک

تدری بایستی که همینطور هی دیگر مدتی بود حزب ایران و همین جبهه‌به‌من فشار

می‌آوردند که بیا فعالیت بکن .

س- بله .

ج- یک مقداری برای فرار از اینها . یک مقداری که حقیقتاً " حالم بد بود .

س- بله .

ج- اینستکه گفتم بروم یک مدتی کنار باشم استراحت بکنم .

س- بله .

ج- یک قدری قوا تازه کتم .

س- آقای زیرک زاده شما متاهل هستید ؟

ج- نخیر .

س- هیجوقت ازدواج نکردید ؟

ج - هیجوقت . اشکال زندگیم همین است که حالا که پیر شدم می بینم چاشتباهنسی کردم . بله .

س- بله . خیلی خوب ، پس میپردازیم من تا آنجائی که امروز وقت شما اجازه میدهد و فرصتتان اجازه میدهد به جزئیات قضیه .

ج - حالا من

س- ولی خوب اینجا مثل اینکه شما یک مقداری احتیاج به استراحت دارید .

ج - بله اگر اجازه بدهید یک قدری ...

روایت‌کننده : آقای مهی ، احمد زیرک زاده

تاریخ مصاحبه : ۱۰ آوریل ۱۹۸۶

محل مصاحبه : شهر آرلینگتون ویرجینیا

مصاحبه کننده : ضیاء صدقی

نوار شماره : ۳

ادامه مصاحبه با آقای مهندس احمد زیرک زاده در روز پنجشنبه ۲۱ فروردین ۱۳۶۵ برابر با ۱۰ آوریل ۱۹۸۶ در شهر آرلینگتون ویرجینیا . مصاحبه کننده ضیاء صدقی .  
س- آقای زیرک زاده میخواهم امروز از حضورتان تقاضا بکنم که یک مقدماتی صحبت بفرمائید راجع به شروع فعالیت‌های سیاسی - اجتماعی شما تا زمانی که وارد مجلس شورای ملی شدید بعنوان نماینده مجلس .

ج - من از بعد از قضیه شهریور ۲۰ ،  
س- بله .

ج - و برطرف شدن دیگتاتوری که در مملکت حکمفرما بود به فکر فعالیت سیاسی افتادم و علتش هم اینستکه من سابقه فعالیت سیاسی به این مفهوم داشتم که در تمام مدتی که در اروپا بودم علاقه خاصی به امور سیاسی داشتم و همیشه فعالیت‌های سیاسی اروپا را مخصوصاً " فرانسه را دنبال میکردم . روزنامه‌هایشان را میخواندم . میلانشان را میخواندم . تقریباً " میخواهم بگویم که کاملاً" مثل یک فرانسوی به اوضاع شان وارد بودم و همه چیز میدانستم که در مجلس چه خبر است ، در کنگره‌های حزبی چه خبر است همه ، حقیقتاً " علاقمند بودم و خیلی اصلاً" به این امور علاقه داشتم . اینستکه بیسه مجردی که آزادی‌ای پیدا شد و فعالیت شروع شد بنده شروع کردم ، البته اولیـــم فعالیتیم که جنبه سیاسی هم ندارد در حقیقت همان کانون مهندسین بود . اعتمـــاب کانون مهندسین که در آنجا بنده سابقه ای در تهران نداشتم و آشنائی زیاد نداشتم آنجا کم‌کم خودم را تا یک اندازه‌ای به محیط طبقه تحمیل کرده ایران و مهندسین و این دانشگاهیان و اینها شناساندم و در کمیته مرکزی باشگاه انتخاب شدم . و تا

آخری هم که باشگاه من می‌رفتم یعنی تا مرداد ۳۲ همیشه عضو کمیته بودم. از همان موقع بفکر فعالیت سیاسی بودم و در همین باشگاه هم با مهندس فریور آشنا شدم. س- بله.

ج- و خوب، من یک طبیعتی دارم که مخصوصاً "دنبال خیلی می‌گردم. از رفاقت و دوستی و اینها خوشم می‌آید. آن زمان هم ما همه مان زندگی همه مؤسین، جوان هاشی که در اروپا تحصیل کرده بودند اطراف ماهی پنجاه و سه تومان، یادتان است؟ نمیدانم، شنیدید یا نه؟ س- نخیر.

ج- پنجاه و سه تومان حقوق به‌آنها میدادند. اینستکه همه زندگی خیلی محقری داشتند و بزرگترین تفریح شان این بود که با هم بنشینند و بگویند و بخندند و حداکثر یک چای توی یک قهوه‌خانه بخورند دیگر، بیش از این چیز نداشتند. و بیش از این هم تفریحی وجود نداشت. اینستکه خوب رفاقت و آشنائی نقش بزرگی بازی میکرد. فریور در مابین مهندسین وزارت پیشه و هنر که بیشتر مهندسین ایران در آنجا بودند یسگ شهرت خیلی زیادی داشت و مورد علاقه بود. روی همین رفاقت‌ها و اینها چون آنموقع سیاست در بین نبود، اما رفاقت و اینها دوست‌زادگی داشت و دوستی او باعث شد که با دوستان او هم آشنا شدم و از این محیط کانون مهندسین و از این دوستی‌های فریور و با دوست‌هایی که خود من در اروپا داشتم. چون من در ایران حقیقتاً "کسی را نمیشناختم. من جوان بودم که از ایران رفتم بیرون و نه سال هم بیرون بودم کسی را نمیشناختم. از دوستانی که در اروپا داشتم در فکر تشکیلات سیاسی افتادیم. البته امتحانات متعددی کردیم مثلاً" من اول این در و آن در خیلی زدیم. مخصوصاً" من یادم هست با این آقای مهندس حسینی یک آقای نویختی بود که آنموقع در مجلس سیزدهم شهرت داشت. آن زمان هرکس که به رضاشاه می‌پسندید مشهور میشد و مورد علاقه قرار میگرفت. این هم یکی دو تا نطق کرده بود برضد رضاشاه و مورد توجه بود و میگفتند که خیلی دسته‌ای دارد و حزبی دارد. این بود که ما اولین فعالیت سیاسی ما این

بود که برویم این آقا را پیدا کنیم و اگر دسته سیاسی هست داخل دسته اش بشویم .  
حالا این را حکایت میکنم که ببینید که ما از کجا ها شروع کردیم .  
س- بله .

ج - رفتیم خدمت این آقا ، یک کوچه پس کوچه ها ئی بود که من حقیقتا " بعدها هم  
هیچوقت نتوانستم پیدا کنم . این مردی که وکیل مجلس هم بود و اینها توی این  
کوچه پس کوچه ها توی یک خانه محقری زندگی میکرد و  
س- در کدام قسمت تهران آقا ؟

ج - آها هیچ یادم نیست .

س- یا دتان نیست .

ج - هیچ یادم نیست .

س- بله .

ج - فقط میدانم که یک کوچه پس کوچه ها ئی بود عجیب و غریب حقیقتا " . شاید مثلا"  
محلّه عرب ها . شاید آنجا ها  
س- بله .

ج - یک همجین چیزها ئی . آنجا رفتیم . این آقا از طرز صحبتش با لآخره من اینطور ،  
یعنی ما دوتا ئی ما ن اینطور دستگیرمان شد که یا بعلمت اینکه او میترسید هنوز از  
اوضاع . یا اینکه اصلا " طرز فکرش طرز فکر فراموش خانه و این چیزها بود ، یک افکار  
چیزهای اسرار آمیز و جلیبات مخفیانه و نمیدانم اسرار و اشاره و ایما و آز این  
چیزها ئی که توی رمان های پلیسی آدم می بیند از این چیزها در ذهنش اسست .  
حقیقتا " یک حرفی که به مذاق ما کسه در ، بالاخره یک چیزها ئی میدانستیم . چندین  
سال اروپا بودیم . از حزب از نمیدانم سوسیالیسم ، از کاپیتالیسم ، اینها یک  
کلیماتی . او اصلا " در این دنیا ها نبود . یک حرفهای این جور میزد . آمدیم و دیدیم  
نه ، گفتیم نه بابا این مرد حزب سیاسی ما نیست . حالا من نمیدانم که آیا حقیقتا "  
او میترسید هنوز که جرأت نمیکرد . یا حقیقتا " اصلا " تشکیلات سیاسی نداشت . بسک

بها نه‌ای بود. نمیدانم حقیقتاً". مادِیگر دنبالش نرفتیم. بگرد درمدم برآمدیم چون آن زمان املاً "مفهوم سیاسی در ایرانیان، یا ما اینطور فکر میکردیم، به ایمن اندازه رشد نداشت. چیزی که بیشتر از همه مردم شکایت از آن میکردند فساد دستگاه و دزدی و نمیدانم نوکری خارجی و این مسائل بیشتر مورد بحث مردم بود. ایده‌های باز ایده‌تولوژیک کسی بحثش را نمی‌کرد.

س- بله.

ج- یا شاید املاً "درکش را نمی‌کردند. اکثراً" که درکش نمی‌کردند. در محیط تحصیلکرده‌ها هم زیاد بحثش نبود. بیشتر صحبت همین فساد و دزدی و رشوه‌های اداری و همان چیزهایی که

س- بله.

ج- از دستش در زمان رضا شاه مینالیدند. این بود که همه میخواستند اول کسی خوب بود کسی مورد توجه بود که برنامه‌اش برنامه تصفیه دستگاه، برنامه بیرون ریختن فاسدها و این چیزها باشد. اینستکه ما اولین فکری که به ذهنمان رسید تشکیل یک دسته‌ای برای مبارزه با فساد برآمدیم و اسممان را گذاشتیم "جبهه پاک". این لغت "جبهه" از آنجا سابقه داشته در ذهن ما.

س- بله.

ج- "جبهه پاک" که در آن "جبهه پاک" من اگر درست‌خاطرم باشد فریور بسود حبیبی بود، من بیوم، خوب‌خاطرم هست مرحوم نجم‌الملک بود. چون نجم‌الملک معروف بود به آدم درست‌بودن و پاک‌بودن. نمیدانم یک بیست‌سی تاشی بودند کسه مشهور بودند و ما

س- بله.

ج- میرفتیم و خوب، برای مبارزه برای فساد هم همه حاضر بودند اسم بنویسند. ولی خوب این نه جنبه سیاسی داشت نه حقیقتاً "میتوانست نتیجه‌ای بدهد. تا اینکه انتخابات دوره چهاردهم پیش‌آمد. انتخابات دوره چهاردهم این وضع را پیش آورد





ج - و خدا میداند از خانه ما چقدر رأی آمد بیرون . و خوب ، این یک موفقیت بزرگی برای ما بود و حقیقتاً " این موفقیت فوق العاده ما را تشویق کرد . این بود که با خود ، من خوب خاطرم هست که این استدلال را کردم ، گفتم اگر ما توانستیم یک وکیل به مجلس بدهیم میتوانیم هم یک حزب سیاسی درست کنیم . و با همین آقای مهندس فریور و یک عده ده بیست نفری ، دیگر حالا درست خاطرم نیست ، اسمهای بعضی هایش در ذهنم است . مرحوم شفق بود ، مرحوم معظمی بود . مرحوم

س - عبدالله ؟

ج - عبدالله

س - عبدالله معظمی ؟

ج - عبدالله معظمی بله .

س - بله .

ج - عبدالله معظمی بود . آن عبدالحمید زنگنه بود . چهار نفر بودند که بعد رفتند مجلس . یکی عبدالحمید زنگنه بود یکی او بود . آنوقت شفق و آن دکتر جناب از دانشگاه بودند . یک عده زیادی مهندس تویشان بود . و ما حزب ایران را به این ترتیب تشکیل دادیم در مثل اینکه ۲۲ بود سال ۱۳۲۲ و اینطورها . البته حزب توده تقریباً " یک سال قبل از ما تشکیل شده بود . و ما حزب ایران را به استناد اینکه نه میخواهیم با روس باشیم نه با انگلیس ، نه این طرف نه آن طرف ، روی این ایده وسط حزب ایران درست شد . یک حزب کاملاً ملی و ناسیونالیست بود البته با تاندانس های چپی ، تاندانس های سوسیالیستی ، ولی ناسیونالیستی . و این حزب البته بعلمت اینکه خوب البته نه پول زیادی داشتیم و نه کسی به ما کمک میکرد . برای اینکه خوب ، به خارجی که بستگی نداشتیم قدرت نداشتیم . ولی خوب ، به هر جان کندهایی که هست خودمان را میرساندیم . این روزنامه مان هم در میآمد مرتب . البته مرتب درمیآمد ولی در میآمد در هر حال که اولیش روزنامه ای بود به اسم " شفق " که ما احب امتیازش را هم دکتر شمس الدین جزایری بود . و بعد از آن روزنامه " جبهه " بود

که صاحب امتیازش من بودم . و بعد از اینکه ، ولی خوب مرتب اینها توقیف میشدند . دوستان هرکدامشان روزنامه‌های داشتند در اختیار ما میگذاشتند . و سابعینوان حزب همیشه در انتخابات مداخله میکردیم . البته امید نداشتیم انتخاب بشویم ولی وظیفه خودمان میدانستیم که حضور در انتخابات داشته باشیم . اینستکه هم در دوره پانزدهم هم در دوره شانزدهم ما فعالیت انتخاباتی داشتیم . و در هر دو دوره هم من از حزب ایران کاندید بودم . کاندید حزب ایران بودم .

س- بله . شما اولین باری کسسه وارد مجلس شورای ملی شدید در

ج- دوره هفدهم بود .

س- هفدهم بود .

ج- که جبهه ملی

س- قبل از اینکه میرسیم به آنجا من میخواهم از حضورتان تقاضا بکنم که اگر شما خاطراتی دارید از دوران ائتلاف " حزب ایران " با حزب

ج- حزب توده .

س- توده و جریان آذربایجان ، من خیلی مایلیم که خاطرات شما را بدانم .

ج- جریان حزب توده و ائتلاف با حزب توده و اینها یک جریان خیلی طولانی است

و علت ، اولاً " عرض کردم حزب ایران یک جزیی بود ناسیونالیست

س- بله .

ج- و البته با افکار طرف چپی و سوسیالیستی . یعنی در عین اینکه سوسیالیست

بودیم عقاید عدالت اجتماعی و نمیدانم ، به نفع طبقه فقیر کار کردن ، و برضد

دیکتاتوری و این مسائل مسائلی بود که همیشه ما مطرح میکردیم ، طبقه کار و اینها

مسائلی بود که ما همیشه مطرح میکردیم . بطوریکه در دوره چهاردهم و حتی در دوره

پانزدهم و شانزدهم همیشه ، در تمام این ادوار اگر شما جنبه آنچه مربوط بود به

مسائل شوروی آن را کنار می گذاشتید در خیلی از مسائل داخلی ایران روش حزب

توده و روش حزب ایران تقریباً " یکی بود . یعنی اکثر روزنامه‌های آن زمان ایران را

دستجات غیر از حزب عدالت و یک‌دسته دیگر اکثراً " همین حرفها را میزدند، به داد مردم برسید . وضع کارگران باید درست بشود. همین حرفها را میزدند. اینستکه یک جبهه مثل مثلاً "بِقائمی که بعدها یک جبهه ضد توده‌ای اینطوری گرفت ، هیچوقت اینسن همچین جبهه‌ای وجود نداشت . این را همچین وضعیتی در اواثل البته نبود .

س- بله .

ج - مخصوصاً " در سال ۲۳ و ۲۴ ، نبود همچین چیزی . زلیر یک قضیه‌ای پیش‌آمد که البته در حزب ایران هیچکس شاید از آن اطلاع نداشت . و آن اینستکه به یک علتی که هنوز بر ما معلوم نیست فریور بیشتر از آن چیزی که باید با توده‌ای ها مربوط بود . یعنی حقیقتاً " بعد از اینکه ما وقایع بعدی را دیدیم و در انتخابات دوره هفدهم در لیست توده‌ای ها بود و چیزی های بعدی که دیدیم متوجه شدیم . حالا آنموقع هم درست متوجه نبودیم . و بطوریکه یک دفعه او ما را در مقابل تقاضای ائتلاف حزب توده گذاشت . البته کمیته مرکزی بشدت با این عمل اول مخالفت کرد و داد و قال زیادی پیدا شد و بالاخره کمیته مرکزی سه نفر را مأمور کرد که بروند ببینند این حزب توده‌ای ها چه میگویند . در یک کمیسیونی تشکیل بشوند که ببینند حزب توده‌ای ها چه میگویند و نظرات آنها را اعلام بکنند . این سه نفر عبارت بودند از ، سه چهار نفر مثل اینکه بودند ، حالا درست نمیدانم ، چهار نفر . آقای فریور بود ، آقای صالح بود ، آقای سنجابی بود و من . و خوب خاطر هست رفتیم منزل دکتر کشا ورز .

س- فریدون کشا ورز ؟

ج - فریدون کشا ورز . حالا از طرف آنها کی بود ، هیچ دیگر خاطر نیست .

س- بله .

ج - از طرف آنها خاطر نیست . ولی میدانم که منزل کشا ورز بود .

س- بله .

ج - برای اینکه بحثی که الان و قضیه بعدی که میگویم یادم هست . در آنجا مطالبی

که مطرح شد آنها گفتند که ما که چیزی از شما، ما فقط اولاً" ائتلاف می‌خواهیم.. خوب، ائتلاف البته در عرف سیاسی امر مهمی نیست. احزاب همیشه با هم ائتلاف میکنند. احزاب چپ اکثراً" با هم ائتلاف کردند. و از طرف دیگر آنها یک چیز می‌خواستند که برای ما دردناک بود. و آن آنها می‌خواستند که شورای متحده کارگری را ما ارگان اصلی کارگرها بشناسیم.

س- بله.

ج- یک همچین چیزی، حالا عبارتش یادم نیست. منظورشان این بود که می‌خواستند بگویند شما تشکیلات کارگری نداشته باشید یا اگر هم دارید باید در اختیار، بروند جزو شورای متحده، یک همچین مفهومی در آن بود. و این برای ما. والا باقی‌ش، چیزهای هیچ مهمی نبود، مبارزه با دیکتاتوری، میدانم، قوانین عدالت اجتماعی، اینها چیزهایی بود که خوب، ما همیشه هر روز میگفتیم.

س- بله.

ج- تازه این یک قضیه برای ما خیلی سخت بود. و البته در آن جلسه خوب گفتیم" ما باید برویم با کمیته مرکزی صحبت بکنیم و نتیجه‌اش...". من اینجا را بیگر به شما میگویم که خوب خاطر هست، من وقتی که آدم بیرون فکر کردم، خوب، حالا چه کار میشود کرد. چون من در آن جا احساس کردم که فریور کاملاً" با این عقیده موافق است. صالح و سنجایی هم بنظر من موافق آمدند. من دیدم که خوب گرفتار یک بحران بزرگی داریم می‌شویم برای اینکه اگر چنانچه ما بخواهیم جدا" این ائتلاف را هم بکنیم، اولاً" که حالا صرفنظر از اینکه آیا رفتار فریور چطور خواهد بود و انعکاسش روی رفقای دیگر آنها چه خواهد بود دو خطر برای ما داشت. یک خطر که تازه هم احساس کرده بودیم مدتها بود، این بود که کارگرهای ما را اذیت بکنند همانطوری که داشتند میکردند. مدتی بود که کارگرهای ما را در کارخانجات اذیت میکردند. و این که ما

س- کی اذیت میکرد آقا؟ توده‌ای‌ها؟

ج - کارگرهای توده‌ای ها، کارگرهای توده‌ای اذیت میکردند. مهندسين ما را اذیت میکردند و خوب ما تا حالا در مجلس بوسیله فریور که بابا اینها را بگو. با آنها صحبت بکن ، رفع و رجوع می‌کردیم .  
س- بله .

ج - ولی وقتی که این نزاع پیش می‌آمد دیگر این وسیله هم از بین میرفت . و خوب حقیقتا " ما در مقابل اینها بلا دفاع بودیم . من از اینکه می‌گویم منزلت کشاورز برای اینکه خوب خاطر من سر چهارراه پهلوی و شاهرا ایستاده بودم و با خودم فکر می‌کردم خدایا چه بکنم . یک لحظه بفکرم آمد ، خوب ، حالا من میدانید آنموقع چند سالم بود ، البته سال زیاد داشتم بیست و هفت هشت سال داشتم ولسی از سیاست و اینها حقیقتا " هیچی نمیدانستم . هیچی ، هیچی . فکر کردم اول گفتم بروم پهلوی شاه . بعد گفتم که بابا شاه ، شاه که مرا نمیپذیرد که . البته بعدها فهمیدم که اگر میرفتم میپذیرفت ،  
س- بله .

ج - ولی در آن لحظه من با آن فکری که قدیم از شاه و رضا شاه و اینها توی کلبه‌ام بود گفتم شاه مرا نمیپذیرد که . من بروم چه بگویم حالا. البته شاه هم سعدآباد بود . ولی خوب ، تابستان بود آخر ، ولی معهذا فکر می‌کردم که مرا که نمیپذیرد . بعد گفتم بروم پهلوی قوام السلطنه . این را گفتم می‌روم پهلوی ، بعد یک دفعه گفتم ، پسر تو ، اینجاست که می‌گویند شعار چقدر آدم را اذیت میکند ، گفتم ، پسر تو خودت را همیشه می‌گوئی سوسیالیست می‌روی به یک مرتجع فتودال قدیمی پناه می‌خواهی ببری ؟ آخر این که هیچ سوسیالیستی به تو نمی‌بخشد اگر همچین کاری بکنی ؟ اگر میتوانی کاری خودت بکن ، والا رفتن پهلوی آنها فایده ندارد . خوب ، حالا نمیدانم در این عمل خطا کردم یا ... بارها با خودم فکر کردم ، آیا خطا کردم یا خوب کردم ؟ میدانم . خلاصه  
س- متصرف شدید .

ج - منصرف شدم . منصرف شدم و گفتیم که نه میگذاریم به تصمیم کمیته مرکزی . هرچه کمیته مرکزی تصمیم گرفت ما هم عمل میکنیم . اتفاقاً " کمیته مرکزی البته وزن سنگینی بود مالح و سنجابی و فریور وزن بزرگی بودند ، تصویب کرد ائتلاف را ، تصویب کرد ائتلاف را ، خوب ، ائتلاف مثبت تصویب شد و ... مثل اینکه الان نمیدانم آیا صحیح بود ؟ بالاخره میدانم که این قضیه که میگویم فردا شب با شما اتفاق افتاد .

س - با قبول کردن پیشنهاد حزب توده در

ج - نه دیگر در

س - مورد شورای متحد .

ج - بله ، بله ، مواد ائتلاف را تصویب کرد . فردایش ، عصری ما دیدیم که حزب شلوغ است . حزب شلوغ است و سروصدای افراد حزبی بلند است که کمیته به چه مناسبت این کار را کرده ؟ سالن حزب دیگر کم کم پر شده بود داد و قال بچه ها بلند شد . یک دفعه من احساس کردم که یسک نیرو را ما در نظر نگرفته بودیم که غیر از کمیته نیروی افراد هم هست . داد و قال به اندازه ای شدید شد . حالا کمیته مرکزی هم تشکیل شد و آمدند و حالا دیگر اصلاً همینطور نمیدانند چه کار کنند . و حقیقتاً " من بدون تعارف میگویم هیچ کدامشان جرأت روبرو شدن با افراد را نداشتند جرأت نمی کردند بروند . بالاخره یگانه کسی که فدا کردند من بودم ، گفتند " برو ، برو ببین چه کار میتوانی بکنی . " من آمدم دیدم بالاخره یگانه کاری که میتوانم بکنم باید حزب را نجات بدهم . اینها همه حرف است . ائتلاف سرش بخورد ، نمیدانم ، فریور و اینها همه بیچاره ، خود حزب را باید نجات داد . یک ساعت حرف زدیم . یک ساعت حرف زدیم و بعد از یک ساعت حزب ماند و البته ائتلاف هم سرخا پیش ماند . ولی من به رفقای حزبی ثابت کردم ، چون این راستی راستی به ذهنشان اینطور رفته بود کسبه ائتلاف یعنی ما با حزب توده یکی شدیم .

س - بله .

ج - من به آنها حالی کردم که همچین چیزی نیست . ما شخصیت خودمان را داریم . هر

لحظه هم که خواستیم از شان جدا می‌شویم . و این یک عمل موقتی است و هیچگونه دوامی ندارد . و برای یک موقع خاص است . این سروصداها که خوابید جدا خواهیم شد . البته یک عده جزئی یک چند نفری از حزب جدا شدند و حزب " وحدت ایران " را تشکیل دادند . آن دکتر شمس‌الدین جزایری و خلعتبری و اینها سرشناس‌هایشان بودند . ولی خوب حزب آنها بیشتر از پنج شش ماهی طول نکشید و بعد از بیست و رفتند . ولی با بعضی‌هایشان ما روابط دوستانه مان هم برقرار هست هنوز . اتفاقاً یک چند نفرشان اینجا آمریکا هستند گاهگاهی به من تلفن میکنند . و راجع به آن ایام صحبت می‌کنیم .

س - بله .

ج - بعد این ائتلاف حقیقتاً " معهدا با همه اینهایی که بنده به خودم می‌بالم کیه حزب را نبات دادم ، ولی خوب ، ضربه سختی به حزب زد . ولی مخصوصاً " در شهرستانها . برای اینکه در تهران ما توانستیم رفقا را متوجه کنیم که ائتلاف با یکی شدن با حزب فرق دارد ، و ما داخل حزب توده نشدیم . این چیزها را توانستیم قانع کنیم و جلوی این سوء تفاهات را گرفتیم . و هروقت هم که یکی سوء تفاهم برایش ایجاد میشد ، خوب ، دم دست بود و با هم صحبت میکردیم و برطرف میشد . شهرستانها طفلک‌ها این وسیله را نداشتند . افراد حزب توده به آنها حمله میکردند و میگفتند " نخیر اصلاً" شما جزو ما شدید . " و بیشتر تحریک میکردند در این جهت . بطوریکه اولاً " ما دو سه تا شعبه مان را از دست دادیم . آنهایی هم که ماندند ضعیف شدند . حقیقتاً " ضعیف شدند و خیلی از نیرویشان را از دست دادند . و در خود تهران هم ما البته ترقی مان خیلی کندتر شد و مسلماً " ما از این عمل خیلی لطمه دیدیم . حالا من نمیدانم که اگر این را بهم زده بودیم ، بقای مان فقط با ساختن باقوام السلطنه میسر بود چون توده‌ای‌ها پدرومان را درمیآوردند . ولی خوب آیا صلاح مان ، آیا آنوقت ما دیگر همان حزب ایرانی بودیم که میخواستیم باشیم اگر بیست و قوام السلطنه ساخته بودیم ؟ یا سرنوشتمان میشد مثل حزب دموکرات ؟ نمیدانم ،



شاید میتوانستیم شخصیت خودمان را حفظ کنیم . نمیدانم . خلاصه این کار ما را کثاند به بدبختی بزرگتری و آن قضیه دموکرات آذربایجان بود که آن بمراتب بدتر از این بود . برای اینکه حالا اینها حزب توده این عمل را کرده بود ، این نیرنگ را زد که تا آخر هم هیچوقت اولاً " نه خودش را کمونیست گفته است ، نه ضد سلطنت گفته است ، نه ضد مذهب گفته است . و در حقیقت ، همینطور که گفتم ، شما اگر موضوع هسای طرفداران که از شوروی طرفداری کرده است . مثل موضوع نفت ، موضوع کافتارادزه این چیزها را از حزب توده بردارید همان حرفهایی است که همه میزنند و بنا براین هیچ چیز غیرطبیعی در آن نیست . و بنا براین میتوانست حزب توده خودش را پهلوی یک عده زیادی از افرادش و یک عده زیادی از سمپاتیزان ها ، و یک عده زیادی از مردم عادی بعنوان حقیقتاً " یک حزب ملی جا بزند . و همانطور که جا زده بود .

س - بله .

ج - و مسلماً " علت اینکه حزب توده توانست این جمعیت را جمع بکند یکیش برای اینکه عده زیادی باور میکردند که حقیقتاً " حزب توده یک حزب ملی است . و بعدها که خود سرانش آن چیزها را گفتند و اینها ، معلوم شده فهمیدند که نخیز چه حکایتی است .

مخصوصاً " سر قضیه صدق بیشتر

س - بله .

ج - آبرویشان رفت . ولی در هر حال اکثراً " آتموقع اینطور بود . بنا براین این قضیه ائتلاف ما حقیقتاً " میتوانستیم تحملش نکنیم . ولی این آذربایجان دیگـــــــر حقیقتاً " خیلی مشکل شد . فقط ما در اینجا توانستیم به یک نحوی این قضیه آذربایجان را تعبیر کنیم و آن اینستکه بهیچوجه ما حاضر نشدیم قضیه آذربایجان را بعنوان یک واقعه محلی تلقی کنیم . و همیشه در اعلامیه های خودمان ، در مذاکرات خودمان بعنوان اینکه آذربایجان بفتح تمام ایران صحبت میکند و منظورش ایران است و بهیچوجه صحبت محلی نیست ، به این عنوان همیشه هر وقت طرفداری کردیم . طرفداری را روی این زمینه کردیم . و من مخصوصاً " همین دفعه که آمدم رفتم اینجا .

در کتابخانه کنگره و این روزنامه‌های "جبهه" را که راجع به این ایام چیز بود نگاه کردم و دیدم هم‌اکنون صحبت، صحبت‌های ما هم‌اکنون روی این موضوع تکیه کرده است. هر جا فرصت شده ما تکیه کردیم که ما قضیه... ولی خوب شاید ما خودمان را دلخوش می‌کردیم.

س- وقتی که آقا پیشه‌وری به تهران آمد شما با ایشان ملاقات کردید؟

ج- من

س- در مذاکرات شرکت داشتید؟

ج- نخیر من اتفاقاً "نمیدانم به چه علت من شرکت نکردم. در آن مذاکرات مثل اینکه فقط فریور و سنجابی و صالح شرکت کردند. ولی میدانید چندین مهمانی شد. یک مهمانی در "حزب دموکرات" شد. یک مهمانی در کلوب "حزب توده" شد که من در آن شرکت داشتم. یک مهمانی هم ما، مهمانی مختصری هم ما در حزب ایران کردیم که من در آنجا صحبت کردم. و مخصوصاً در آنجا، باز حالا من درست خاطر نمی‌دانم چه جور مطلب را بیان کردم، ولی در آنجا به خوبی همانجا در نطق خودم گفتم که "شما نماینده ایران هستید." یک همچین مطلبی. چون خاطر هست که این مرحوم خسرو هدایت که آن‌وقت مثل اینکه چیز بود آن ایام قسمت کارگری "حزب دموکرات" را اداره می‌کرد و او هم مهمان بود، دو سه روز بعد من دیدمش تیریک به من گفست. گفت، "خوب حرفت را زدی بالاخره." و نه ما می‌گفتیم. البته خوب بالاخره یک عملی است که یک عمل هست که ما در این ماجرا طرف "حزب توده" بودیم تا طـــــــرف قوام السلطنه.

س- بله.

ج- این حقیقتی است.

س- آقای زیرک زاده حالا بپردازیم به فعالیت انتخاباتی شما برای ورود به مجلس هفده. چگونه شد که شما تصمیم گرفتید که کاندید تهران بشوید برای ورود به مجلس شورای ملی؟

- ج - به شما عرض کنم همانطور که عرض کردم من در همه ادوار کاندید بودم .  
س - بله .
- ج - و خوب این دفعه هم کاندید شدم .  
س - ولی آن دفعه های قبل موفق نشدید .
- ج - آها ، آن دفعه های قبل موفق نشدم ولی این دفعه کاندید اتوری من دو جنبه داشت یکی کاندید حزب ایران بودم یکی کاندید جبهه ملی .  
س - بله .
- ج - و جبهه ملی یک لیستی داد لیست دوازده نفری داد  
س - بله ، بله .
- ج - که من هم در آن لیست بودم .  
س - بله .
- ج - و آن لیست دوازده نفری تقریبا " همه شان انتخاب شدند .  
س - بله .
- ج - ملاحظه میکنید ؟ و من در حقیقت میخواهم بگویم که من علت اینکه این دفعه  
انتخاب شدم برای نهضت جبهه ملی بود  
س - بله .
- ج - والا اگر نهضت جبهه ملی نبود به احتمال قوی این دفعه هم نمیشدم .  
س - بله .
- ج - من خودم را فریب نمیدهم . نهضت جبهه ملی و آن حرارتی که برای جبهه ملی  
وجود داشت هر کس توی لیست جبهه ملی بود به او رأی میدادند . خوب ، به من هم رأی  
دادند .
- س - در واقع در آن مبارزه انتخاباتی روبرو شدن با رقبای دیگر و این حرفها  
مظـرح نبود .
- ج - اصلا" یعنی شما در ایران مبارزه انتخاباتی هیچوقت اینطور نبوده .

س- بله، بله.

ج- نه اینکه این دفعه باشد هیچوقت. در مبارزات انتخاباتی در ایران عبارت از این بوده است که هر آقایی که کاندید میشده یک بساط سوری پهن میکرده یک عسده‌ای میآمدند خانه‌اش و چایی میخوردند نان میخوردند و میرفتند.

س- بله.

ج- در زمانی که ما آمدم و جوان ترها آمدند و احزاب درست شد ما گاهی اوقات کنفرانس‌هایی در احزاب مان می گذاشتیم کنفرانس میدادیم. یا اینکه یک میتینگ‌هایی راه میانداختیم توی شهر اگر جمعیتی میآمدند صحبت میکردیم. ولی مناظره و بحث و این‌ها هیچ در عادات و رسوم انتخاباتی ایران نبوده است هیچوقت. یعنی آن طرف‌املا" جرأت نمیکرد که بیاید صحبت بکند. حقیقتش را بخواهید این بود.

س- بله.

ج- آن طرف هم جرأت نمیکرد بیاید صحبت بکند. چیزی نداشت بیاید بگوید.

س- بله. خوب شما در انتخابات دوره هفده لاقبل با کاندیداهای حزب توده طرف بودید.

ج- کاندیداها یعنی کاندیداهای حزب توده هم آنها هم دارند برای خودشان نطق میکردند ولی با آنها "املا" طرف، "املا" کاری، نه آنها ما را میدیدند، نه ما آنها را میدیدیم.

س- بله.

ج- آنها سی خودشان فعالیت میکردند. ما سی خودمان فعالیت میکردیم. روبرو

"املا" نشدیم که مثلاً یک مبارزه انتخاباتی باشد، مشاجره باشد مثل اینجا.

س- مسئله‌ای را طرح بکنند.

ج- مثل اینجا تلویزیون که مثلاً نماینده آنها بیاید. در اروپا هم میکنند.

س- بله.

ج- نماینده این می‌آید حرف میزند. نماینده آن می‌آید حرف میزند. با هم مناظره

میکنند. آنوقت همچین چیزی نبود. آنها برای خودشان میرفتند نطق میکردند میتینگ

میدادند. ما برای خودمان میرفتیم نطق میکردیم میتینگ میدادیم. و آنوقت آراء

همچین کاملاً "نت-جسدا بود. سری اول جیبه ملی بود. سری دوم توده، س- بله. آقای زیرک زاده من یک سری نهادها را نام میبرم و میخواهم از حضورتان تقاضا کنم که هر کدام اینها را لطف بفرمائید که چه نقشی در نتیجه انتخابات داشتند و برای اعمال نفوذ در نتیجه انتخابات از چه روش‌هایی استفاده میکردند. دربار، ارتش، رکن دو، وزارت کشور، سفارت‌های خارجی و یاسا-یرین اگر احیاناً " من نام نبردم.

ج- خیلی است. خوب است یکی اسم ببرید.

س- چشم. من اول بطور کلی گفتم که زمینه اصلی را

ج- بله، برای اینکه

س- دست شما داده باشم.

ج- بله، برای اینکه...

س- شروع کنیم از دربار.

ج- بله. دربار نفوذ، مداخله دربار در ارتش

س- در انتخابات.

ج- در انتخابات یک تابعی است از قدرت دربار در ارتش و در مملکت. اگر دربار

قدرت زیادی داشته باشد مثل رضا شاه اصلاً دستور میدهد به ستاد ارتش، و حتی اگر که

قدرتش مثل رضا شاه و اواخر سلطنت محمد رضا شاه باشد دستگاه کشوری هم همینطور. عین

آن که او میگوید از صندوق در می‌آورند. اصلاً دیگر انتخابات به معنی دموکراسی

مفهومی ندارد.

س- بله.

ج- یعنی به عقیده من آنجائی که دولت در انتخابات مداخله میکند آنجا دیگر

دموکراسی شوخی است.

س- بله.

ج- مسخره است. یعنی هر اسم است. و دربار اگر این قدرت را داشته باشد عجلتاً "

در ایران این رسم شده بود که جلا از زمان رضاشاه رسم شد که در انتخابات بوسیله ستاد ارتش . اگر قدرتش خیلی زیادتر باشد بوسیله، رسماً " دیگر بوسیله وزارت کشور و ارگانهای رسمی عمل میکند و دستور میدهد فلانی بیاید بیرون . مثل هر دستوری که برای هر کاری میدهد .

س- بله .

ج - ولی اگر نداشته باشد مثل مثلاً" دوران اوائل سلطنت محمدرضا شاه که این قدرت را نداشت که ارتش را در اختیار نداشت ، وزارتخانه ها را در اختیار نداشت . آن وقت خیلی محدود است بسته به این است یک مقداری حتی باید شاید پول بدهد . شاید خرج باید بکند . خود شاه به خود من گفت که در انتخابات فریور من سهم بزرگی دارم . من حقیقتاً " تعجب کردم .

س- درچه تاریخی آقا این را به شما گفت؟ چه سالی؟

ج - تقریباً " در بیست و هفت و بیست و هشت و اینطورها .

س- بله .

ج - من یک دفعه فقط به ملاقاتشان رفتم .

س- بله .

ج - حالا یادم نیست بیست و هشت و اینطورها بود . بله ، در هر حال هنوز سنا تشکیل نشده بود چون راجع به سنا صحبت کرد .

س- بله .

ج - و من حقیقتاً " تعجب کردم . برای اینکه من فکر میکردم که فریور را ما انتخاب کردیم و مردم انتخاب کردند . ولی هرچه فکر کردم به ذهنم آمد که این ادعا نبایست درست باشد مگر اینکه یگانه چیزی که من دیدم آن موقع شاه حقیقتاً " میتوانست در آن اعمال نفوذ بکند کارگران تخت شاهی بود قورخانه ، که شاید در حدود سه چهار هزار رأی بود دو سه هزار رأی بود . اگر میتوانست .

س- بله .

که آن هم من مطمئن نیستم

س- منظور نظر شاه لایب دوره چهارده بوده .

ج - بله ، فریور دوره چهارده بود .

س- بله ، بله .

ج - بله ، یعنی حقیقتاً " شاه به اندازه یک مثل یک سرمایه دار بانفوذ عمل میکرد .

س- بله .

ج - تا این حدود نفوذ کم میشد وقتی که قدرت نداشت . پس بنا بر این قدرت شاه

.... ولی هیچوقت از عدم مداخله ، میگویم ، حتی دوران کاندیدای تهران

و فریور را هم او ادعا میکرد که " من در آن دست داشتم . " حالا دیگر شهرستان ها

و اینها که جای خود دارد . بنا بر این هیچوقت دربار از مداخله در انتخابات دست

برنداشته است . این تردیدی ندارد منتهی این

س- حتی در دوره هفده؟

ج - در دوره هفده البته . منتهی در تهران نتوانسته ، ولی در شهرستانهای دیگر

کرد . هر جا توانسته کرده . آنجا که نکرده نتوانسته . ملاحظه میکنید؟ برای اینکه

خیلی ساده است . دربار مثل هر صاحب نفوذ دیگری میخواست مجلس را در اختیار داشته

باشد . وقتی مجلس قدرت دارد همه میخواهند این قدرت را در اختیار داشته باشند .

خیلی طبیعی است دیگر .

س- ارتش .

ج - و ارتش وسیله اعمال است . و الا ارتش به خودی خود در آن مواقع در آن تاریخ

ایران ، ارتش به خودی خود یک سیاست مشخص خودی ندارد . یعنی من وقتی میگویند

ارتش در سیاست مداخله میکند من درست در ایران این را نمی فهمم . یعنی به این

معنی که میفهمم که مثلاً" در ترکیه است شاید ارتش یک سیاست شخصی دارد . یعنی

ژنرال های ارتش دور هم بنشینند و یک سیاستی برای مملکت در نظر بگیرند و بعد به

رئیس جمهور تحمیل کنند . یک همچین چیزی را در ترکیه شاید می بینم ، ولی در ایران

من همچنین چیزها نمی بینم . برای اینکه عرض کردم ، حالا کاری ندارم راجع به ...  
نمی بینم خلاصه

س- بله .

ج- و بنا براین اگر ارتش سیاستی را دنبال میکند آن سیاستی است که شاه به او میگوید دنبال کن . یعنی ارتش در دنبال فرمان شاه است در سیاست مداخله میکنند والا خودش ابدا " نمیکند . پس وقتی ما میگوئیم ارتش مداخله میکند یعنی بدستور شاه مداخله میکند .

س- بله .

ج- والا من هیچوقت معتقد نیستم که ارتش به خودی خود مثلا " فلان سرلشکر دلش میخواهد آن یکی را انتخاب کند برای اینکه آن وکیل هیچ رلی در زندگی آن سرلشکر ندارد . ارتقااش ، درجه اش ، همه چیزها دست شاه است . ملاحظه میکنید ؟

س- بله .

ج- آن وکیل هیچ تأثیری در زندگیش ندارد .

س- رکن دو .

ج- رکن دو هم همینطور . رکن دو هم بدستور شاه عمل میکند .

س-

ج- یعنی هرچه در دربار عمل میکند بدستور شاه است ، در ارتش عمل میکند بدستور دربار است .

س- وزارت کشور .

ج- آها ، وزارت کشور یک موضوع دیگری است . وزارت کشور تا زمانی که شاه یک تسلط صد در صد بر مملکت ندارد آن موقع در تحت بیشتر نظر سیاسی دولت را مراعات میکنند . و آن هم خیلی میتواند مداخله کند و میکند هم . مثلا " در زمان آقای قوام السلطنه او همیشه کوشش میکرد که وزارت کشور را در موقع انتخابات داشته باشد . برای اینکه در انتخابات هیئت ، اسمهایش هم یادم رفته ، آن هیئتی که در ، آنهاش که در انتخابات



رسیدگی میکنند .

س - نظارت .

ج - نظارت و اینها ،

س - هیئت نظارت .

ج - همه دخالت دارند . مأمورینی که صندوق ها را مراقبت میکنند مأمورین شهربانی هستند که تحت نظر وزارت کشور هستند . همه اینها وزارت کشور در آن دست دارند میتوانند بوسیله اینها در انتخابات اعمال نفوذ بکنند . بخشدار ، شهردار ، فرماندار اینها میتوانند مردم را بترسانند ، دعوت بکنند که بروید به این شخص رأی بدهید ، رأی ندهید . الان شما بارها در ایران که من بودم در آن اوائل میدیدم که شکایت وکلا که فلان شهردار یا فلان فرماندار چطور بشفق رقیبش او کار میکرده . و اینها کارهای وزارت کشور است . وزارت کشور خیلی دخالت میکند .

س - سفارت های خارجی .

ج - سفارت های خارجی والله من نمیدانم . برای اینکه من از طرز کار سفارت خارجیها هیچ سر درنمیآورم . یعنی درنمیآورم که فقط روی استنباط میگویم .

س - بله .

ج - برای اینکه ایرانیها معتقدند همه کار دست سفارت خانههاست .

س - بله .

ج - من این عقیده را البته قبول ندارم . شاید در اواخر کار قاجاریه ، خوب ، تقریباً " همه کارها دست خارجیها بود . ولی ، اولاً" در زمان رضا شاه که تمام انتخابات دست شاه بود . والا اگر چنانچه گمان نمیکند انگلیسها اگر حالا فیرض کنیم ، حالا بحثش را نمیکنیم راست یا دروغ ، فرض کنیم که حقیقتاً " اینطوری است که رضا شاه برای خاطر انگلیسها کار میکرد درست است ها ؟

س - بله .

ج - پس بنا براین مجلس برای خاطر رضا شاه کار میکند . بنا براین انگلیسها چه

اهمیت میدهند که توی آن مجلس کیست . همین وقتی که رضاشاه را دارند برایشان اهمیت ندارد توی آن مجلس کی میآید . بنا براین مداخله دلیل نیست که بکنند . ولی مسلماً " در موقع بعد از اشغال ایران در موقع جنگ مسلماً " خارجی ها در انتخابات دخالت کردند یعنی در ، ما خوب به چشم خود دیدیم که آنجائی که روسها بودند طرفداران حزب توده آمدند . آنجائی که انگلیسها بودند طرفداران انگلیسها آمدند . و رسماً " هم میگفتند .

س- بله .

ج- حتی آن وکلای که انتخاب شده بودند میگفتند که سفیر انگلیس ، نمیدانم ، فرماده ارتش انگلیس یا قنصل انگلیس دستور داد کار ما درست شد . پنهان هم نمیکردند . ولی این در فاصله ای بود که ارتش انگلیس و روس و آمریکا در ایران بودند . حالا در زمان محمدرضا شاه مسلماً " در اوائل محمدرضا شاه که ضعیف بوده است شاید آنها تملیاتی به یک عده وکلای داشتند که آن را به شاه میگفتند یا به ، ولی خودشان گمان نمیکنم دیگر میتوانند مداخله اینطوری بکنند . مداخلاتشان دیگر از راه دستگاههای دولتی میشده . اثر میشده ، که نمیدانم .

س- بله ، بله . آقای زیرک زاده شما در مجلس هفده که بودید روسای مجلس ، روسا میگویم به این علت که در مجلس هفده رئیس مجلس عوض شد ، کی ها بودند ؟

ج- نمیدانم روسا

س- و میخواهم از حضورتان تقاضا کنم ببینم که این اشخاص چه اندازه وظایفشان را در..... انجام میدادند .

ج- اگر خاطر م باشد در مجلس هفدهم رئیس اول که دکتر امامی بود .

س- امامی بود بله .

ج- عبدالحسن امامی بود . بعدش

س- بعداً " مثل اینکه ایشان عوض شدند .

ج- بعدش او عوض شد کاشانی شد .

س- آیت‌الله کاشانی بود .

ج - بعد از

س- ولی ایشان که نمی‌آمدند مجلس

ج - تخیر ایشان نمی‌آمدند ولی

س- آقای مهندس رضوی اداره میکردند .

ج - مهندس رضوی اداره میکرد .

س- بله .

ج - و بعد از ایشان منظمی شد رئیس مجلس .

س- بله ، بله .

ج - بله .

س- بنا براین می‌خواهم از حورتان تقاضا بکنم بفرمائید ببینم که رئیس مجلس تا چه اندازه وظایفش را درست انجام میداد .

ج - واللہ رئیس مجلس

س- طبق خاطرات شما .

ج - در دوران عادی رئیس مجلس خیلی رل دارد .

س- بله .

ج - و خیلی نقش میتواند بازی کند . ولی در این دوران هفده که حقیقتاً " مجلس خیلی شلوغ بود و مانورهای پیچیده زیاد در آن میشد رئیس مجلس اسباب دست‌فراکسیونهای اصلی مجلس بود . مثلاً" اما می‌بیشتر اسباب دست‌مخالفین ممدق بود تا رئیس مجلس . حرف‌آنها را بیشتر گوش داد . مثلاً" چندین مثال ما داریم از آن که او کاملاً" نظر آنها را عمل میکرد . حتی نمیشد گفت نظر بی طرف داشت . و از این جهت هم بود که این همه ما اصرار داشتیم که عوض بشود و ممدق باشد

س- آن مثال هائی را که میفرمائید ممکن است یکیش را بفرمائید؟

ج - مثلاً" یکیش را که در ذهنم است ، مثلاً" همین قضیه رأی تمایل به قوام است دیگر

که ما اوبستروکسیون کردیم دیگر . و ما در حدود سی و یک نفر وکیل در جلسه که رأی تمایل میخواستند بگیرند حاضر شدند و او معهذاً جلسه را رسمیت داد با چهل و دونفر . در صورتیکه میتوانست ندهد . اگر یک رئیس مجلس قوی بود نمیداد . ولی او تشکیل داد و رأی تمایل به قوام گرفت . از هفتاد و سه نفر سی و یک نفر نرفتند چهل و دونفر رفتند .

س- بله . برای اینکه این مسئله یک مسئله مبهمی بنظر میرسد .

ج - خوب ، همین مبهم است چون مبهم است

س- از کسانیکه

ج - چون مبهم است شخصیت رئیس داخل میشود . اگر روشن باشد که شخصیت رئیس روشن نمیشود که .

س- بله . منظور من این است برای کسانیکه در فعالیت های مجلس آن زمان خودشان سخما " وارد نبودند و یا اطلاع دقیقی ندارند برایشان عجیب میآید مجلس هفده که در آنجا فراکسیون نهضت ملی یک قدرتی هست چگونه امکان داشته که رئیس مجلس بتواند که جلسه ای تشکیل بدهد و قوام السلطنه را پیشنهاد بکند برای نخست وزیر .

ج - خوب همین دیگر ، وقتی که تشکیل داد که بالاخره ما که نمیتوانستیم برویم بیا کتک کاری بزنیم بکشیمش که . دعوت کرد توی اطاق ما نرفتیم آنها رفتند . نشست و رأی

س- توی جلسه خصوصی ؟

ج - بله ، رأی تمایل گرفت . خوب ما که نمیتوانستیم برویم بزنیمش که . ما فقط کاری که جدا کار کاری که یک وکیل میتواند در مجلس بکنند در ایران اوبستروکسیون است ( ؟ ) فراکسیون . و ما کردیم .

س- ولی از نظر قانونی که کار او کار خلاقی نبود ، بود ؟

ج - نه نبود . میگویم ، چون مبهم بود . اینجا شخصیت رئیس اینجا است که بایستی بگوید " نه آقا چطور ما سی و یک نفر وکیل را از حق رأی دادن محروم بکنم ؟" بایستد

او قبول نکند . والا البته قانونا " ایشان زیاد ایراد به او نبود . ولی منطقا " واز حیث انصاف غلط بود و او نبایستی این کار را میکرد . یک رئیس قوی این کار را نمیکرد .

س- لطفا " روابط رئیس مجلس را با شاه و نخست وزیر توضیح بفرمائید .

ج - والله تمام این آقای صدقی بسته به اشخاص دارد .

س- بله .

ج - روابط اینها مطابق قانون معین و مشخص است . اگر شخص رئیس مجلس قوی باشد او رئیس مجلس را بالاتر از رئیس دولت قرار میدهد . اگر ضعیف باشد مثل مثل یک وکیل عادی است . مؤتمن الملک حتی رضا شاه را هم سر جایش مینشانند . ولی خوب ، رئیس مجلس هائی که بعد از او آمدند

س- مثل سردار فاخر و

ج - حالا سردار فاخر که آخرین است . باقی همه شان ، همه شان جزو نوکرهای او بودند اصلا " فرقی نمیکردند .

س- بله .

ج - ملاحظه میکنید ؟ همینطور در ، حالا تازه سردار فاخر یکی از روسای مجلس خوب بوده است به تناسب دیگران . همه شان همینطور هستند . شخصیت نداشتند دیگر . آنهائی که شخصیت نداشتند رئیس مجلس را پائین میبردند . آقای ابوالقاسم کاشانی هم که البته گرفتار این دیلمسا بود که هم میخواست خودش را بالاتر از مجلس ، آخر آقای کاشانی مثل همه آخوندها همه شان همین هستند دیگر ، اینها خودشان را بالاتر از همه میدانند . کاشانی ، خوشبختانه هست ، شما وقتی اعلامیه های کاشانی را بخوانید همیشه میگوید " من و شما این کار را کردیم . " ملاحظه میکنید ؟ یعنی خودش را با ملت روی یک سطح ، خودش یکی است ملت ایران هم یکی است . " من و شما قوام السلطنه را انداختیم . من و شما نفت را ملی کردیم . " و او البته او میگوید مجلس کوچک است برایش بیاید مجلس بنشیند پشت میز و صندلی مجلس احتسرام بنشینند . شاید هم

یکی هویش کند، نمیدانم، یک حرفی هم به او بزنند. مجلس نیا مد. خوب، وقتی که مجلس نیا مد اصلاً رئیس مجلس دیگر در بین نیست، نایب رئیس هر قدر هم قوی باشد رئیس نیست. نایب رئیس بالاخره نایب رئیس است. اینها بکلی ریاست مجلس را... معظمی در یک دوره معظمی آدم قوی حقیقتاً " توانا شای بود. ولی خوب آن طفلک در یک دوران خیلی متشنج که اصلاً " محبت جنگ های خونین حقیقتاً " در بین بود که حقیقتاً " مشکل بود که اداره کردن مجلس سرکار بود، و معهداً خوب مجلس را اداره میکرد با همه این سختی. س- شما در مجلس هفده که تشریف داشتید سایر نمایندگان برجسته مجلس هفده کی ها بودند؟ و چه تأثیری در روی مجلس داشتند این نمایندگان .

ج- واللہ من تصور میکنم که نمایندگان برجسته تر از همه البته شایگان و رضوی را در جبهه ملی بایستی اسم بود. البته بقاشی و مکی. آن جواد گنجهای، البته سه درجه ای پائین تر از مکی و اینها از آن دسته باید نام بسرد. تازمانی که بقاشی و مکی به آن طرف نرفته بودند آن طرف آدم برجسته حسابی نداشت. س- بله.

ج- ولی وقتیکه این دو تا رفتند، خوب، آن دوتا برجسته بودند در اداره در کارهای مجلس مخصوصاً " وارد بودند، سابقه دار بودند. میدانید سابقه داری در مجلس خیلی مهم بود که بدانند از چه ماده ای استفاده کنند، چه موقعی اخطار بدهند اینها خیلی دخالت داشت.

س- بله.

ج- و آن گنجهای هم که مدت ها نایب رئیس مجلس بود اصلاً آدم واردی بود. او هم خوب بود. آقای خدا، بیامرزش، آن، حالا اسمش هم همیشه، فراموزی. از آن بانفوذهای از مخالفین صدق بود.

س- بله.

ج- دیگر حالا درست خاطر م... البته میرا شرافتی از آنها شای بود که فحش زیاد میداد. جمال امامی، اینها سروسا زیاد میکردند. ولی آن شهرت از نقطه نظر مجلس گردانی

نداشتند .

س- نفوذ و اعتباری که باید

ج - اگر نفوذی که داشتند زیرجلی بود علنی نبود .

س- بله

ج - میدانید، نفوذ مجلس غیر از نفوذ زیرجلی است . مثلاً" خوب، نفوذ زیرجلی

معروف بود که مثلاً" در مجلس های شانزده و هفده آن دکتر چی ؟ یزدی ، اسمش یادم

رفته چه بود ؟ آن یزدی . یزدی بود وکیل مجلس چندین دوره خیلی نفوذ داشت . ولی

خوب اصلاً" علناً " هیچوقت در مجلس اظهار نظر نمیگردد . ولی خوب میگفتند خیلی نفوذ

داشت . ولی او نفوذش زیرجلی بود، بوروکراسی بود .

س- آقای طاهری ؟

ج - طاهری ، دکتر طاهری .

س- بله ، به اسم طاهری .

ج - بله . خوب ، جمال امامی هم شاید این او اخر دیگر اصلاً" خیلی کم حریف

میزد و نفوذش این جور بود . میراشرافی همه اش فحش میداد . میراشرافی و قنات آبادی

اینها فحش میدادند .

س- آقای زیرک زاده از اینجائی که شما ...

ج - آقا اجازه بدهید .

س- چشم من میگذارمش برای بعد .

روایت کننده : آقای مهندس احمد زیرک زاده

تاریخ مصاحبه : ۱۱ آوریل ۱۹۸۶

محل مصاحبه : شهر آرلینگتون، ویرجینیا

مصاحبه کننده : ضیاء صدقی

نوار شماره : ۴

ادامه مصاحبه با آقای مهندس احمد زیرک زاده در روز جمعه ۲۲ فروردین ۱۳۶۵ برابر با ۱۱ آوریل ۱۹۸۶ در شهر آرلینگتون، ویرجینیا. مصاحبه کننده ضیاء صدقی. آقای زیرک زاده من میخوام که یک سئوالی امروز از شما بکنم راجع به مسائل نفتی و دکتر مصدق. خیلی ها صحبت میکنند و میگویند که مشاورین نفتی دکتر مصدق بعلت عدم آگاهی از مکانیسم بازار نفت در آن زمان دکتر مصدق را گمراه کردندند و به او راهنمایی های درست را نکردند. اگر این موضوع حقیقت دارد این گمراهی تا چه اندازه مؤثر بود در تصمیم گیری دکتر مصدق؟

ج - بنده باید سه موضوع را قبلاً" گوشزد بکنم. یکی اینکه اولاً" دکتر مصدق آدمی نبود که کسی بتواند گمراهش بکند. به این معنی که اگر یک راهی را داشت نمیشد برش گرداند و تغییر مسیر بدهد، راه خودش را میرفت. و مشاورینش فقط کاری که میکردند در اطراف آن نظریات خودشان را میدادند و اگر میدید که موافق راهش هست قبول میکرد. موافق راهش نبود قبول نمیکرد. این یک چیزی است که بطور کلی راجع به مصدق در تمام جریانات کارش باید در نظر داشت. دوم اینکه مصدق و تمام آنهائی که راجع به نفت اقدام میکردند. همان اولی هائی که شهت نفت را راه انداختند قضیه اینکه چقدر از نفت گیرشان میآید و درآمد نفتی چقدر خواهد بود این قدر برایشان مهم نبود. آنچه برایشان مهم بود این بود که آنها متوجه بودند بودن نفت که اقتصاد اصلی ایران است در دست خارجی، این یک عامل نفوذ بزرگی در دست خارجی است و باید این عامل نفوذ را از بین برد و نفت را باید از چنگ خارجی بیرون آورد. این را به هر قیمتی میخواستند. حالا اگر اصلاً" نفت هم



نمیفرهشتند و نفرهشتند. این قضیه اقتصاد بدون نفت در دنیا ال این فکر پیدا شده، که ما آقا نفت را نمیخواهیم. برای اینکه حقیقتاً " اصل این بود که این عامل نفوذ که خواهی خواهی خواهی اگر شرکت نفت در تحت قدرت خارجی باقی میماند خواهی خواهی آن قدرت خارجی با داشتن این عامل اقتصاد بزرگ در دست مسلماً " بر ایران و سیاست ایران اثر میگذاشت و نفوذ پیدا میکرد، این را از بین ببرند. و اینها این را میخواستند قبل از هر چیزی. قضیه اینکه درآمد نفت چقدر باشد عامل دوم بود. و آنها البته فکر میکردند همینطوری که مکزیک نفت خودش را ملی کرد، خوب، مکزیک هم چند سال نفتش را نفروخت دیگر. بازار هم نداشت و بالاخره موفق شد. گفتند خوب ما هم موفق میشویم. این دو موضوع را حتماً " بایستی در نظر داشت. اما راجع به اینکه وضع خود این معاملات نفتی و مذاکرات نفتی و این صحبت‌هایی که راجع به نفت میشود. در مذاکرات نفتی دو قسمت و یا دقیقاً " سه قسمت مطرح میشد. یک قسمت که میشود گفت کاملاً " فنی. یک قسمت تجاری، یک قسمت حقوقی. و این سه قسمت را مصادق هیچوقت مخلوط نمیکرد و جداگانه، مثلاً " نفت قسمت فنی را مشاور اصلی اش حبیبی بود. قسمت بازاریابی اش را با کسانی که سابقاً " در شرکت نفت سابقه داشتند کار کردند اطلاع پیدا میکرد. حقوقی اش را شایگان و ستجایی و اینها رسیدگی میکردند. و اینها مجموعه اینها مصادق را در امر نفت مشورت میدادند. یعنی مشاورش بودند. من خودم که مثلاً " حبیبی را از روز اولی که این موضوع نفت مطرح شد من در داخلش بودم دیگر. برای اینکه علت این هم که ما داخل قضیه نفت شدیم از این جهت بود که وقتی که اولین دفعه گمان میکنم بعد از رحیمیان مهندس رضوی در مجلس راجع به نفت نطق کرد و مهندس رضوی هم، خوب، با ما خیلی دوست بود و نزدیک بود و با هم سابقه دوستی داشتیم. ما در حزب ایران تصمیم گرفتیم که راجع به نفت مطالعات بیشتری بکنیم و البته یک نفر را میخواستیم ما مور این کار بکنیم که این مطالعات را بکنند. حزب مهندس حبیبی را که حقیقتاً " مهندس عالی‌قدری بود، مهندس پلی تکنیک دیسده است، مهندس معدن است، شاگرد اول معدن پاریس بود. حقیقتاً " استاد دانشگاه،

شخصیت فاضلی است . او را مأمور این کار کردیم . و این را به شما بگویم در آن موقعی که حسیبی شروع به کار کرد هیچگونه وسیله‌ای برای اطلاع پیدا کردن از امور نفتی در دست نبود . برای اینکه در بازار بقول معروف یعنی در دست مردم و در کتابخانه اصلا" هیچی پیدا نمیشد . وزارت دارائی که منبعی بود که ممکن بود اطلاع داشته باشد یا اصلا" نداشت یا اگر هم داشت به کسی نمیداد میگفت ندارم . و من خاطر هست که حسیبی اولین موضوعی را که شروع کرد راجع به آن بدست آورد پایه مطالعاتش شد یک بیلان شرکت نفت را در یکی از این سالها پیدا کرد که این بیلان را شرکت نفت داده بود . این را هم نمیدانم از کجا ، توی کتابی از این کتابهای اروپایی پیدا کرده بود . و از آن شروع کرد . البته با دامنه گرفتن جریانات نفت زبانه‌ها باز شد و این آقایانی که در وزارت دارائی بودند در شرکت نفت بودند آنها بنا کردند یک قدری کمک کردن ، مدارک به حسیبی دادن . و حسیبی مدارک تهیه میکرد مکی در مجلس این مدارک را ، این پایه نطق های مکی بود . و تمام نطقهای مکی در مجلس حسیبی تهیه کرده . و من خودم خاطر هست که خیلی دفعات با مکی میرفتیم منزل حسیبی ، حالا آنموقع هم مکی دیگر چندین سال از حزب ایران بیرون آمده بود چون اولش حزب ایران بود مکی ، از حزب ایران بیرون آمده بود و سوی حزب دموکرات رفته بود و بعد آمده بود بیرون و وکیل مجلس شد در دوره پانزدهم برای نفت فعالیت میکرد . میرفتیم منزل حسیبی آنجا می نشستیم . و او صحبت هاییش و نظریاتش را میگفت و با مکی با هم بحث میکردند قرار میشد که مکی صحبت بکنند . و اولین دفعه‌ای که راجع به مقالات کلی یعنی مطالب کلی که راجع به نفت منتشر شد ما حزب ایران بعنوان " نطق های مکی " منتشر کردیم . که ما منتشر کردیم به اسم انتشاراتی از حزب ایران منتشر کردیم . ولی حسیبی یک آدمی است فوق العاده باسواد ، البته در نفت سابقه قبلی نداشته ولی مهندس معدن است و چون مهندس معدن است خواهی خواهی به این امور انرژی و اینها وارد بوده است . و علاوه بر این فوق العاده کنجکا و است . وقتی که یک ، میگویم ، یک بیلان دستش آمد از آن یک

بیلان هزار چیز در میآورد. و حقیقتاً "توانسته بود طرز کار کردن این شرکت را پیدا بکند. تمام زیربوم کارهایش را بدست بیاورد. و حقیقتاً "نقاط ضعف اش را پیدا بکند. ولی البته نه مهندس نفت بود نه حقیقتاً "مهندسی بود که مثلاً" میتواندست به یک شرکت، نمیدانم، نفتی را اداره بکند. یا اینکه مثلاً"، خلاصه متخصص نفت نبود. و البته اگر که بخواهیم بگوئیم متخصص امر نفت بود یک همچین چیزی نیست ——— نظریاتی که میداد نظریاتش جنبه کلی بود. و تماش روی همین باز بود که "آیا ملی شدن نفت عملی میشود یا نمیشود؟" و الا دیگر جنبه فنی نداشت کارها که ما بگوئیم که حقیقتاً "جنبه. یعنی اصلاً" مطرح نبود جنبه فنی. آنچه که مطرح بود این بود که آیا این پیشنهاداتی که به دولت ایران میشود این پیشنهادات تشریحی ملی شدن نفت را عملی میکند یا نمیکند؟ آن از نقطه نظر فنی آیا میکند یا نمیکند؟ از نقطه تجاری میکند یا نمیکند؟ از نقطه حقوقی میکند یا نمیکند؟ و گاهی اوقات میشد سر یک کلمه که جنبه حقوقی داشت بحث و مذاکرات ... من خوب خاطرم هست، یک کلمه بود *behalf* که یادم هست این بانک بین المللی که آخرین پیشنهادی که داد این بود که آمد گفت. پیشنهاد که داد گفت،

on behalf of the AIOC

چی، شرکت نفتی

س. — شرکت نفت.

ج. — سر همین کلمه *behalf* اصلاً" دیگر همه صحبت ها را کنار گذاشتند. برای اینکه اصل موضوع ملی

س. — شدن صنعت نفت.

ج. — شدن صنعت نفت نبود. و بنا بر این این عده آقا کوچک ... و علاوه بر این یک چیز دیگر هم من بگویم که البته این را من میگویم، حالا خیلی ها نمیگویند ها، من عقیده ام اینست که هر قراردادی صدق بسته بود، خدا را شکر که نیست، هر قراردادی که بسته بود اولاً" تمام مخالفین فریاد بر میآوردند که کلاه سرش رفت. مردم را گول زد. حالا آن جای خود دارد، ولی یک سال بعد شش ماه بعد صدق را میانداختند یک

حکومت میل خودشان سرکار می‌آوردند و قرارداد نفت قرارداد خودشان میشد. و مصدق شاهکاری کرد این بود که امضائی نداد راجع به این حقه‌بازی. و این شاهکاری بود. برای اینکه هرچه کرده بود اگر با ملی کردن یعنی اگر دست انگلیس‌ها را جدا " کوتاه حقیقتاً " کوتاه نمی‌کرد، تازه آن را هم من شک دارم. برای اینکه اگر کوتاه می‌کرد با آن روحیه‌ای که، ببخشید ها من حالا اینطوری صریح می‌گویم، با آن روحیه تهاجمی که اقتصاد آمریکا داشت. اقتصاد آمریکا میدانید بعد از جنگ مخصوصاً " از زمان آیزنهاور یک دفعه به جهانگشائی رفت. نمیشود گفت که حقیقتاً " داشت همه جای دنیا را دست می‌گذاشت و با آن صورت تهاجمی که داشت وبعد از اینکه ترومن منطقه خلیج فارس را یک منطقه نفتی مورد اهمیت آمریکا اعلام کرد مسلم بود مصدق را میانداختندش و به هر ترتیبی بود اینها را بهم میزدند. ایران آن زمان با این نفاق هائی که در بینش شده بود نمیتوانست این قرارداد را نگهدارد. هر قدر هم ملی و اینها میشد. مگر اینکه، مگر اینکه در تمام این مدت‌ها این بقائی و مکی و شاه و مصدق و اینها همه دست به دست هم میماندند. و برای ده سال میماندند نه برای ده روز یا یک سال. آنوقت شاید. و چی، و چون این شرط نبود و ممکن نبود باشد اصلاً" میدانم که هر قراردادی هم بسته بودند

س- یعنی منظور شما اینستکه شکست اجتناب‌ناپذیر بود؟

ج- شکست با این شرایطی با آن وضعی که شده بود شکست اجتناب‌ناپذیر بود. آخر خودتان هم توجه کنید. نمیشود، نمیشد. ولی در هر حال این قضیه گمراهی از آن حرفهای، می‌گویم، همانطور که می‌گوئید یک قسمت عمده برای همین است که میخواهند که همینطوری که شنیدم خیلی‌ها هم حرف و مقصودشان این است، میخواهند که، به مصدق نمیخواهند حمله کنند به اطرافیان‌ش می‌برند. هیچ همچین چیزی نیست. س- آقای زیرک زاده آقای الهیار صالح چرا از وزارت کشور استعفا دادند؟ آیا

معنی استعفای ایشان این بود که دکتر مصدق میخواست در انتخابات دوره هفده

داخلت بکند؟

ج - آقای دکتر ممدق و دولت‌ش بهیچوجه نمیخواستند در انتخابات دخالت بکنند. دکتر ممدق یکی از همین چیزهایی که به افتخارش است اینست که یک مکتب‌سیاسی داشت. و او یکی از چیزهایی که حقیقتاً "واجب برای دموکراسی ایران میدید عدم دخالت دولت در انتخابات بود. از این جهت خودش نمیخواست دخالت کند. و خوب، همین هم به بادش داد البته کار ندارم. ولی خوب، آدمی که مکتب دارد خواهی نخواهی باید این چیزها را تحمل بکند. او چون مکتب داشت نمیخواست دخالت کند. ولی چه شد؟ در انتخابات دوره هفدهم غیر از شهرهای بزرگ در همه جا مداخلات خیلی زیادی شد و مخصوصاً "ارتش خیلی مداخله کرد. و بدتر از همه همین مثلاً" این یادم هست چیزی که خوب خاطر من هست بیشتر از همه این را از دهان ممدق گمان میکنم شنیدم حالا در ذهنم درست نمیتوانم مد در مد بگویم که گفت، چون مثل اینکه وکیل دوم یا سوم دوره هفدهم میراشرافی از مشکین شهر بود.

س - بله.

ج - آنوقت آخر چطور میگویند انتخابات آزاد است و میراشرافی از مشکین شهسرو وکیل میشود؟ و او ایراد میگرفت به صالح. البته من ندیدم که ظاهراً "بگیرد، ولی حدس میزنم، که ایراد میگردد به صالح که "شما چطور گذاشتید دیگران مداخله کنند؟ چطور گذاشتید این ستاد و دستگاه ارتش و اینها در انتخابات مداخله کنند؟" و این ایراد را حتماً "به او میگردد. چون من این را از او شنیدم اینکه میگفت "چطور انتخابات آزادی است که میراشرافی وکیل دوم"، دوم بود یا وکیل اول، اول مثل اینکه قنات آبادی بود دوم او بود. "از مشکین شهر میشود." و این بطسوری انتخابات در شهرستانها دستخوش چیز شد که مجبور شد انتخابات را موقوف کند دیگر.

س - روابط آقای دکتر ممدق با آقای صالح بعد از استعفا آقای صالح چطور بود؟

ج - روابطشان البته سرد بود. ولی خوب، این آقا، اینها هر دویشان دو تا انسان حقیقتاً "کامل بودند. و چیزی که من در آنها استثنائی دیدم و در اکثر ایرانیها

مخصوصاً " سیاستمداران کمتر دیدم ، آن علاقه به نگهداری جمعیت بود . یعنی هردویشان حقیقتاً " تا آن اندازه‌ای که در قدرت داشتند میکوشیدند که نگذارند جمعیت بپاشد . یعنی نفاق علنی بشود . بطوریکه هیچوقت این دلسردی که اگر اینها هم داشتند و هر قدر هم شدید یا ضعیف بوده که هیچوقت معلوم نبود ، هیچوقت ظاهر نشد . و بعد از همین انتخابات هم صالح گمان میکنم سفیر آمریکا شد و آمد آمریکا . و بعد از آن هم ، و بعد از قضیه ۲۸ مرداد برگشت ایران صالح . و همین جا هم استعفا داد از سفارت . برگشت ایران و تا زمانی که صالح من دیدمش ، خوب ، چون من قبل از فوتش از ایران آدم بیرون ، هیچوقت من از دهان این مرد یک کلمه حرفی که نسبت به مصدق گله‌آمیز یا حتی کنایه‌ای در آن باشد نشنیدم .

س- بله .

ج - من هیچوقت از او نشنیدم .

س- چطور است که شاه نسبت به آقای الهیار صالح نظر بلایمی داشته و حتی درکتایش از او بعنوان یک آدم منطقی نام میبرد .

ج - والبله شاه ، نمیدانم ، من حقیقتاً " از افکار شاه حقیقتاً " سر درنمیآورم ، برای اینکه من با خودم فکر میکنم که اگر شاه ، نمیدانم ، من چیزی که به ذهنم میآید ، البته این حقیقتی است برای اینکه یگانه کسی از افراد جبهه ملی که گاهی بساز پهلوی شاه میرفت حتی در همان مواقع صالح بود . یگانه کسی هم که بعد از بیست و هشت مرداد باز یک دفعه وکیل شد صالح بود .

س- بله .

ج - از کاشان باز دوباره صالح شد .

س- بله ، بله .

ج - البته بعد امینی آن مجلس را منحل کرد اگر خاطرتان باشد .

س- بله ایشان منحل کرد مجلس را .

ج - بله . و همیشه به او احترام میگذاشت . من شخما " به ذهنم میآید دو دلیل ل

در آن میبینم . یعنی میتوانم بگویم سه دلیل . یکی اینکه اولاً" صالح یکی از رجال زمان پدرش است . و رجال خوشنام زمان پدرش است که کم است نادر است در آن برای ( ؟ ) شاه . چون اکثر رجالی که از زمان بابایش مانده بودند آدم های خوشنامی نبودند فقط صالح یکی از آن خوشنام ها بود که . یکی این بود .

س- بله .

ج - یکی اینکه صالح در عین حال یک قوم و خویشی کوچکی هم با شاه دارد . صالح نمیدانم میدانید یا نه ؟

س- نخیر .

ج - آها ، صالح خواهر خانم صالح مادر شوهر شمس پهلوی است .

س- پهلبد ؟

ج - بله . پهلبد که اسم اولش مین باشیان است .

س- بله ، بله .

ج - و مین باشیان با جناغ صالح است .

س- بله ، بله .

ج - و بنا براین یک قوم و خویشی یک نسبی دارند خواهی خواهی . البته در مواقعی که آنها بروبرویشان بود اصلاً" این خانواده چیز را نمیشناختند . ولی ایام سختی یادشان میافتاد که قوم و خویش صالح هستند . می فهمید ؟

س- بله .

ج - میفهمید چه میخواهم بگویم ؟

س- بله .

ج - موقعی که کاروبارشان خوب بود توجه به صالح نداشتند . ولی موقعی که بک قدری مشکل میشد . . . . . حتما " در زمان مصدق خیلی به صالح اظهار قوم و خویشی میکردند . شاید ، حدس میزنم . این دو دلیل مسلماً " مؤثر بوده است . و آنوقت هم خوب ، وقتی که این دو دلیل را شاه داشته باشد بالاخره آن هم بایستی اگر یک

ذره منطقی در کارش بود، خوب، باید یک ارتباطی با دنیای خارج داشته باشد. خوب این صالح اقلا" یک پلی بود که اگر یک دفعه روزی روزگاری مجبور شد اقلا" یکی باشد که با او روابط بهتری داشته باشد. من اینطوری فکر میکنم .  
س- بله .

ج - والا دلیل دیگری نمی بینم .  
س- بله . آقای زیرک زاده مجلس در اعلام حکومت نظامی ، منظورم اولین بار است که در زمان دولت دکتر مصدق حکومت نظامی برقرار شد ، مجلس در این امر چه نقشی داشت ؟

ج - مجلس همیشه در حکومت نظامی نقش دارد برای اینکه باید تصویب کند .  
س- بله .

ج - حکومت نظامی را بایستی مجلس تصویب کند . و بنا براین همیشه نقش دارد . و خیلی س- من به همین علت از شما این سؤال را میکنم . میخواهم ببینم که آیا این فقط با ملاحظید دکتر مصدق و تصمیم او بوده ؟ یا اینکه مجلس شورای ملی هم تمایلی نسبت به این امر داشته ؟

ج - نه مجلس شورای ملی مثل هر قضیه ای است یک لایحه ای است میآورد .  
س- بله .

ج - اگر مجلس تمایل داشته باشد آن را تصویب میکنند . اگر تمایل نداشته باشد رد میکنند . و این در حقیقت مربوط میشود به اوضاع مملکت و مخصوصاً " ارتباط دولت با مجلس . اگر مجلس با دولت موافق است حکومت نظامی اش را فوری تصویب میکنند . اگر مخالف است با آن ، اگر زورش برسد رد میکنند . اگر زورش نرسد خوب مجبور است با اکثریت خیلی ناچیزی تصویب میکنند .

س- چه ضرورتی داشت یک نخست وزیر دموکراتی مانند دکتر مصدق متوسل به استقرار  
ج - بله .

س- حکومت نظامی بشود .



ج - بله، این حرف را من شنیدم و این حقیقتاً " از آن سؤال‌هایی است که، خیلی معذرت می‌خواهم، بنظر من عجیب می‌آید. یعنی عقیده شما اینست که آن کسی که دموکرات است بنشیند توستری بخورد؟

ب- عقیده خودم را طرح نمی‌کنم. ولی از شما سؤال می‌کنم که بتوانم خاطرات شما را ضبط کنم.

ج - نه، نه، اینکه، آخر این سؤال را خیلی‌ها، این حرف را خیلی‌ها برضد مصدق می‌گویند.

س- بله.

ج - آخر این مفهومی ندارد. خوب، یک دولتی است. حکومت نظامی اولاً به شما بگویم، شما نمیدانم در تاریخ مشروطیت حکومت نظامی را مجلس اول یا مجلس دوم، یعنی آن مجلس‌های حقیقتاً " حقیقی ایران، مخصوصاً " آنها ایجاد کردند. و آنها در مقابل استبداد محمدعلی‌شاه این حکومت نظامی را اختراع کردند و اولین دفعه آنها درآوردند. و اصلاً " حکومت نظامی ایجاد شده است برای دفاع از دموکراسی. اصلاً " برای دموکراسی است. اگر در غیر اینصورت عمل بشود بد عمل شده. فقط دولت‌های دموکراتیک حق دارند از حکومت نظامی استفاده کنند. برای اینکه برای آنها اصلاً " این قانون وضع شده، به نفع آنها وضع شده. دولت‌های دیگر حق ندارند و از ... غصب است که میکنند این کار را.

س- تا چه اندازه فکر میکنید که استقرار حکومت نظامی آزادی‌های سیاسی را در ایران محدود کرد؟

ج - میدانید ایران ما یک، نه اینکه قانون آن قدرتی که در جوامع اروپائی و آمریکائی دارد به خودی خود ندارد، اینست که قانون حکومتش هم مثل هر قانون دیگری طرز عمل یعنی اثرش و قدرت نفوذش بستگی به موازنه قدرت مابین طرفداران قانون حکومت نظامی و مخالفین حکومت نظامی است. اگر چنانچه ارتش و دولت و شاه، آنهائی که حکومت نظامی را راه می‌اندازند قوی باشند، حکومت نظامی همه کار میتواند

بکنند. با ماده پنج همه را میتوان بگیرد. برای هر مدتی میتواند بگیرد. مردم رابه رگبار مسلسل ببندد. هرکاری میتواند بکند. اما اگر قدرت کافی نداشتند خودشان متزلزل باشند حکومت نظامی شان هم متزلزل است.

س- بله.

ج- اینستکه کاری نمیتواند بکند.

س- اجازه بفرمائید که من منظورم را دقیقاً " از این سؤال خدمتان عرض کنم. منظور من اینستکه من بعضی وقتها یادم هست که وقتی که حکومت نظامی برقرار میشد مخصوصاً بعد از ۲۸ مرداد، اجتماع بیش از سه نفر غدغن بود.

ج- بله.

س- منظور من اینستکه آیا در آن حکومت نظامی که برقرار شد در ایران در زمان دولت دکتر مصدق، آیا آزادی اجتماعات و آزادی بیان و این جور آزادی های بسه اصطلاح سیاسی و اجتماعی بکلی از بین رفته بود و محدود شده بود؟

ج- نه.

س- غدغن شده بود یا نه؟

ج- ببخشید شما یک سؤال کلی فرمودید پس. پس یک سؤال در یک وضع خاصی را سؤال کردید.

س- بله، بله.

ج- حکومت نظامی زمان مصدق.

س- منظور من در

ج- بله، در آن زمان نخیر، آن حکومت نظامی فقط برای جلوگیری از اغتشاشات توی خیابان بود. بیشتر کاری هم نمیکرد.

س- بله.

ج- بطوریکه مصدق هیچکدام از مخالفینش را با ماده پنج حکومت نظامی نگرفت و همین ایرادی است که عده ای به او میگیرند که چرا نگرفتی؟

س- بله . اجازه ، حق به اصطلاح اجتماعات و این حرفها هم

ج - نه نکرد ممنوع نکرد نخیر .

س- بله .

ج - حقش را داشت با حکومت نظامی ، ولی نمیکرد .

س- تا آنجائی که من یادم هست و خود دکتر مصدق هم یک بار به این مطلب اشاره کرده ، من نمیدانم که در دفاعیاتش در دادگاه بود یا کجا بود خواندم ، اینستکه بعد از انتخابات دوره هفدهم ، هرچند که انتخابات دوره هفدهم تمام نشد ، از مجلس شورای ملی خواست که اعتبارنامه های آن کسانی را که فکر میشد که از طریق انتخابات صحیح به مجلس راه نیافتند بررسی بکنند . ولی مجلس هرگز چنین کاری را نکرد . تا آنجائی که خاطر شما یاری میکند چرا مجلس به این پیشنهاد دکتر مصدق واقعی نگذاشت .

ج - اولاً" دکتر مصدق همچین پیشنهادی نکرد . دکتر مصدق فقط درآبد گفت که بیست در صد از این نمایندگان دوره هفدهم ملی نیستند .

س- بله ،

ج - یک همچین حرفی زد . و رسیدگی به اعتبارنامه ها این همیشه در مجلس انجام میگرفت .

س- بله ، بله .

ج - و این چیزی نبوده است که مصدق بگوید الان بکنید . این همیشه بوده است همیشه ، منتهی هروقت یکی فقط در موارد ، وقتی که میخواستند حقیقتاً " یک کسی را بیرون بکنند از مجلس سختگیری کردند . والا همیشه قانوناً " اعتبارنامه ها باید مورد رسیدگی بشود و یک کمیسیون هائی تمام اعتبارنامه ها را رسیدگی میکند همیشه . و فقط یک دو دفعه است مثل اینکه همان پیشه‌وری را رد کردند و یکی دو دفعه دیگر اینطورها پیش آمده است . والا بطور کلی این عمل جریان عادی دارد و هیچ لزومی ندارد که مصدق گفته باشد . همچین چیزی هم مصدق حتماً " نگفته است . فقط مصدق

همان را گفت. ولی در زمان مصدق در دوره ۱۷ این وضع پیش آمد که شروع شد به مخالفت یعنی راجع به اعتبارنامه ها سخت گرفتن. و چیزی که در مجلس بسیار زیادتر شد این بود که در پشت تریبون بنا کردند به اعتبارنامه های این و آن حمله کردن. و این البته یک قدری خارج از عرف عادی مجلس بود. و این بعد از اینکه دیدند که همینطور کار مجلس مختل میماند و بعد از اینکه مثلاً "فرض بگیرید که بنده که با اعتبارنامه آقای حسن آما می مخالفت میکردم در یک کمیسیون دیگری اعتبارنامه خود بنده را نگهداشتند. خوب، گرو و گروکشی، همه به این اشکال گیر کردند. نه اینکه اکثریت مطلق دست طرفداران مصدق نبود یک عده اینها را گیر کشیدند یک عده آنها را گیر کشیدند. اینستکه همینطور همه کارها مختل مانسد. اینستکه مجبور شدند ولش کنند. دیدند عملی نیست.

س- بله. چرا دکتر مصدق انتخابات مجلس هفده را متوقف کرد.

ج- همین عرض کردم علتش را. برای اینکه دید که همه جا کاندیدهای غیرطبیعی نآیند. بد مجلس.

س- وقتی دکتر مصدق نخست وزیر شد دولت اول دکتر مصدق دو برنامه اساسی داشت یکیش اجرای اصل ملی شدن صنعت نفت بود و یکیش اصلاح قانون انتخابات. ج- بله.

س- سرنوشت قانون انتخابات دکتر مصدق چه شد؟ و چرا هرگز در زمان نخست وزیری او مورد تصویب مجلس قرار نگرفت؟

ج- والله حقیقت اینستکه بنده نمیدانم چطور شد؟ برای اینکه خوب خاطریم هست که این در جریان بود، و حتی مثل اینکه در یکی از کمیسیون هائی هم که راجع به این موضوع در نخست وزیری تشکیل میشد من هم خودم شرکت داشتم. برای اینکه خوب خاطریم هست که یک دفعه یکی پیشنهاد کرده بود که فقط با سوادها رأی بدهند که من سخت مخالفت کردم. ولی گمان میکنم در نتیجه وقایع موضوع کم کم از بین رفت. نمیدانم چطور شد. حقیقتاً "دلیل مشخصی نداشت. همینطور پایمال شد در زیر وقایع. ولسی

دلایلی حقیقتاً " من در ذهنم نیست که بگویم این دلیل با عث شد . ولی میدانم که در جریان چون من خودم شرکت کردم ، این خاطر هست در جلسه شرکت کردم .

س- شما وقایع روز چهارده آذر ۱۳۳۰ را بخاطر میآوردید. میدانید که چه شد که عدهای حمله‌ور شدند به روزنامه‌ها و مطبوعات مخالف دکتتر مصدق در آن روز ؟

ج- قضیه آن روز نتیجه اتفاقات قبلی بود .

س- بله . چه بودند آقا آن اتفاقات ؟

ج- آن اتفاقات حادثه‌هایی بود که حزب توده ایجاد میکرد . حزب توده به اسم سازمان دانشجویان ، به اسم سازمان دموکرات جوانان اینها یک دفعه یک میتینگ راه انداختند در دانشگاه و این میتینگ را با وجودی که دولت غدن کرده بود میهدا میتینگ را راه انداختند و بعد هم تبدیل شد به حمله به پاسان و به پلیس . بعد آمدند چند روز بعد در دانشگاه در دانشرای مقدماتی یا دانشرای عالی یادم نیست ، یک عده استادان دانشگاه را توی یک اطاق محبوس کردند . یک حرکاتی که حقیقتاً "خیلی را عصبانی کرد . ما حقیقتاً " خیلی عصبانی بودند طرفداران مصدق و اینها . اینستکه آن روز یک دفعه که اینها باز آن روز آمدند و یک تظاهراتی راه انداخته بودند یک دسته طرفداران مصدق هم به آنها حمله کردند . و این دفعه مردم بازار و علاوه بر دانشجویان چون علاوه بر افراد حزبی و دانشجویان طرفدار مصدق این دفعه مردم بازار و طرفداران غیردانشجویی مصدق هم آمدند به کمک اینها و اینها ریختند و تمام نه تنها روزنامه‌های توده‌ای را لطمه زدند حتی غیر توده‌ای ها هم که به حزب مصدق حمله کردند آنها را هم لطمه زدند .

س- بله .

ج- عکس العمل آن وقایع که یکیشان هشتم بود یکیشان دوازدهم درست خاطر من نیست همین دو سه هفته قبل این وقایع روی داده بود . عکس العمل آنها بود .

س- آیا دکتتر مصدق هرگز قصد خودش را برای گرفتن وزارت جنگ با شما یا با سایر مشاوریانش یا نزدیکانش در میان گذاشته بود ؟ و اصولاً انگیزه دکتتر مصدق برای

گرفتن وزارت جنگ چه بود ؟

ج - در قسمت اول آنچه که راجع به شخص من است باینده در میان گذاشته بود .

س - بله .

ج - و کسی از دوستانم ندیدم که بگوید با من در میان گذاشته باشد . ولی خوب میکنم است با کسی در میان گذاشته باشد ، نمیدانم . و اما در قسمت دوم ، انگیزه دکتور صدق راجع به قضیه وزارت جنگ خیلی روشن است . دکتور صدق و همه مشروطه خواهان و حقیقتاً " آنهاش " که ما میگوئیم ملیون و آزادیخواهان آنها از همان اول دوران

اول مشروطیت خواهان محدود کردن قدرت شاه بودند و همیشه در این زمینه مبارزاتی شده است و مباحثاتی شده است . و اگر تاریخ یادتان باشد خواننده باشی می بینید که حتی در مجلس اول یا نمیدانم مجلس دوم است که حتی فرماندهی گارد سلطنتی را از محمدعلیشاه گرفتند . تا این درجه جلو رفتند . و در همین دوره خودما در زمان من من خوب خاطرم هست وکلای دوره چهاردهم دوره پانزدهم ، حالا غیر از صدق را من کار ندارم ، دوره پانزدهم شانزدهم ، همیشه هر فرصتی یک عده زیادی از وکلای راجع به محدودیت قدرت شاه ، راجع به اینکه شاه مسئول نیست وحق ندارد در کارها دخالت بکند وزارت جنگ ستاد مربوط است به وزارت جنگ و شاه فقط بدون حضور وزارت جنگ ... بارها صحبت شده است و همیشه وزیر جنگ حاضر

هم روی موافق نشان داده نه اینکه مخالفتی بکند . ولی حالا نخست وزیرهای شخصیت دار مثل قوام و مثل صدق که آنها همیشه فریاد میزدند که بخیر نبایند همچین چیزی باشد . و بنابراین این امر تازه ای نیست . صدق بطور کلی از نقطه نظر اصولی معتقد بود که ارتش نبایستی در دست ، در اختیار شاه باشد . و لابد در این ایام دوره اول حکومتش هم احساس کرده بوده است که مخصوصاً " در انتخابات دوره ، انتخابات که هنوز نشده بود ، در دوره عملیات گذشته شاید احساس کرده است که مداخله میکنند در کارش .

س - بله .

ج - از اینجهت دلیل دیگری هم برایش شده است که این ایده آل همیشگی آزادخواهان را عملی کند.

س - بله .

ج - انگیزه اش غیر از این چیزی نمیتواند باشد .

س - بله . شما که یکی از نزدیکان آقای دکتر مصدق بودید و با سایر نزدیکان آقای دکتر مصدق و مشاوران آقای دکتر مصدق ارتباط بسیار نزدیکی داشتید، آیا هرگز در گفتگوهای خودتان با آقایان در آن زمان و یا بعد از آن متوجه شدید که دکتر مصدق قصد خودش را برای گرفتن وزارت جنگ با آنها در میان گذاشته باشد و حتی آنها را مطلع کرده باشد که اگر شاه با تقاضای او موافقت نکرد استعفا خواهد کرد؟

ج - هیچ متوجه نشدم .

س - یعنی واقعا " کسی اطلاع نداشت ؟ هیچکس ؟

ج - من هیچ همچین چیزی را متوجه نشدم .

س - بله . شرایطی که موجب شد که احمد قوام به نخست وزیری انتخاب بشود چه بود؟ آیا ؟  
ج - بالاخره بعد از اینکه

س - چطور شد که ، منظور من اینستکه چطور شد که طرفداران آقای دکتر مصدق در مجلس نتوانستند که از این امر جلوگیری بکنند؟

ج - خوب ، یک قسمت آن که عرض کردم در مجلس نتوانستند برای اینستکه خوب مجلس یک اصول و نحوه کاری دارد ، رأی تمایل میگیرد . و رأی تمایل بایستی وکلا حاضر بشوند . مخالفین دو کار میتوانند بکنند . یکی اینکه رأی مخالف بدهند . و وقتی که رأی مخالف بدهند ، خوب ، اگر در اقلیت باشند یا ختنند . ولی در این موقع بخصوص ما میدانستیم که در اقلیت هستیم . ولی حقیقتا " نمیخواستیم که اصلا " یک همچین جلسه رأی تمایل را غلط میدانستیم . این بود که نمیخواستیم اصلا " رأی تمایل گرفته بشود . اینستکه یگانه کاری که از دستمان میآمد بکنیم این بود که جلسه نگذاریم تشکیل بشود .

س- بله .

ج- جلسه تشکیل نشدن دو راه حل دارد. یکی هیا هو راه انداختن و دادوقال کردن و سر دست شکستن . یکی اوبسترو کسردن . ما آن راه اول را که نمیتوانستیم برویم فقط میماند راه اوبستروکسیون . ما از راه اوبستروکسیون رفتیم ولی رئیس مجلس به اوبستروکسیون ما اهمیت نداد و رأی سی و یک نفر وکیل را بی اهمیت شمرد، با چهل و دو وکیل رأی تمایل گرفت .

س- بله . شما از وقایع روز سی تیر ۱۳۳۱ چه خاطراتی دارید ؟ مخصوصاً " نقشی که مجلس در روزهای قیل و بعد از سی تیر بازی کرد .

ج- در روزهای قبل از سی تیر مجلس که خوب همیشه همان نطق ها و بحث های همیشگی بود . فقط چیزی که هست من چیزی که در خاطر من هست که حقیقتاً " این روزهای آخر مخصوصاً " که ما میدانستیم که دیگر قرار است که روز سی تیر یک تظاهرات بشود منتهی مثل اینکه میدانم چطور بود که ما مثل اینکه دولت حکومت نظامی اعلام کرد و چه بود که میدانستیم که نمیتوانیم به مردم اطلاع بدهیم . این بود که با دکتر معظمی همینطور بحث میکردیم که چگونه مردم را مطلع بکنیم . و یکی پیشنهاد کرد که شب مردم بالائی پشت بامها فریاد بکشند . این کاری که بعدها در زمان خمینی بنا علی اکبر کردند .

س- بله ، بله .

ج- بله ، ولی این پیشنهاد رد شد برای اینکه گفتند که اینها را میشناسد شهربانی و بعد اذبتشان میکند و این کار صلاح نیست . بعد آقای دکتر ، خدا بیامرز ، مرحوم دکتر معظمی یک پیشنهادی کرد ، گفت ، " ما یک اعلامیه میدهیم به این مضمون که مردم از شما خواهش میکنیم که در روز سی تیر آرامش خودتان را حفظ کنید . " شهربانی این اعلامیه را چون به نفعش است منتشر خواهد کرد . چون به نفعش است چون که مردم آرامش را حفظ کنید . و مردم از طرف دیگر میگویند ، اه ، لابد سی تیر یک خبـسری هست که به ما میگویند آرامش را حفظ کنید . و متوجه قضیه سی تیر خواهند شد و



در صد کسب‌خبر برمی‌آیند و خیردار خواهند شد." و بالاخره این کار را کردیم — و اتفاقاً "هم گرفت". یعنی شهربانی این اعلامیه وکلای مجلس را خواند، وکلای نهضت را خواند که مردم را به آرامش در روز سی تیر دعوت میکرد بدون اینکه اصلاً بگری بکند که روز سی تیر چه اتفاقی روی خواهد داد. ولی آن دو روزه هم‌اش شهر شلوغ بود، ولی من چیز مهمی از آن روزها در خاطر من ، برای اینکه من ...

س- شما خودتان کجا بودید آقا ؟

ج- من آن روزها منزل من قلهک بود مثل اینکه، یا نه. آره قلهک بودم . قلهک بودم صبح می‌آمدم راست از قلهک مجلس و عصر هم برمی‌گشتم .

س- بله .

ج - قلهک بودم و آنوقت البته حزب هم

س- ولی از آن روز چه خاطره‌ای دارید ؟

ج - حزب هم که البته نزدیک بود توی خیابان ظهیرالاملام بود و عصرها

س- خیابان شاه آباد .

ج - بله ، نزدیک مجلس بود .

س- بله .

ج - از روز سی تیر، خوب، روز سی تیر ما هم‌اش در مجلس بودیم و تیراندازی و صدا ،

ولی چیزهایی که خاطر من هست ، چیزی که بیشتر از همه در ذهنم هست اینستکه خوب

بعد از اینکه ، اولاً" اینکه وقتی که این آقایان وکلای این پنج نفر وکیلی که رفتند

پهلوی شاه میخواستند بروند .

س- کی ها بودند آقا ؟

ج - آقای مهندس رضوی و شایگان اش یادم هست . گنجهای هم مثل اینکه بود .

س- رضا گنجهای ؟

ج - نه رضا که نه ، جواد گنجهای .

س- جواد گنجهای .

ج - بله برادرش . ولی آن دو نفر دیگر خاطر من نیست . خلاصه بطور قطعی میدانم که رضوی و شایگان بودند . برای اینکه  
س- بله .

ج - شاه مدتها از اینها گله کرده بود که بی احترامانه نشستند و فلان و اینها . اینها را میدانم که بودند . ولی کسان دیگر را حقیقتاً " یادم نیست . اسمشان هست حتماً " همه جا .

س- چطور شد که تصمیم گرفته شد آقایان بروند به دیدن شاه ؟  
ج - برای اینکه کشتار خیلی زیاد شد .  
س- بله .

ج - تقریباً " تعداد کشته ها به سی و چهل نفر رسید .  
س- بله .

ج - و خوب ، وضع خطرناک داشت میشد خیلی کشتار میشد دیگر . و مجلس نمیخواست که این کشتار ادامه پیدا کند . رفتند به شاه بگویند " آقا این کشتار آخر به کجا میخواید برسانید ؟ "

س- یادتان هست آقا که چگونه تصمیم گرفتند  
ج - تصمیم گرفته شد که

س- و چگونه تماس گرفته شد با دربار ؟

ج - خوب ، نه دیگر تلفن کردند به دربار وقت خواستند .

س- کی کرد آقا ؟

ج - رضوی .

س- بله .

ج - بعنوان معاون مجلس تلفن کرد به دربار که من و چند نفر از وکلا خدمت شاه برسیم . شاه هم اولاً " تقریباً " یک مدتی طول کشید تقریباً " یک ساعت بعد خبر دادند که بیانشید سعدآباد .

س- بله .

ج- و آنها رفتند سعدآباد . و من یادم هست که مهندس حسینی رفت جلو اتومبیل جنبه مذهبی داشت . نمیدانم یک علامتی روی ماشین شان گذاشت . نمیدانم یک طوری کرد که اینها چون جمعیت زیاد بود که از توی جمعیت رد بشوند جمعیت مزاحمان نشود راه به آنها بدهد .

س- بله .

ج- چون از توی جمعیت باید رد بشوند . ولسی یک کاری کرد حالا خاطر من نیست چه کار کرد . ولی یک کاری کرد که علامتی گذاشت که همه بفهمند که اینها مال نهضت ملی هستند . بعد از اینکه آمدند و خبر آوردند که شاه حاضر شده است که یعنی استعفای قوام را پذیرفته ، قوام هم استعفا داده است ، قرار شد که حسینی و بنده و آقای پارسا برویم به اداره رادیو و این خبر را به مردم بدهیم و خواهش بکنیم که مردم متفرق بشوند . ما هم همینطور به آن طریق ، ما حالا باز هم خوب حسینی یک چیز داشتیم یک چیزی گردن ما ن میانداخت آنجا ، جلوی ماشین یک چیزی بسته بودند یادمن نیست ، رفتیم رادیو ، من آنجا فقط چیزی که در ذهن من خیلی به ذهنم خورد اینست که آنجا که رفتیم در رادیو به ما گفتند که ما باید از دربار اجازه بگیریم . من خیلی تعجب کردم گفتم " آقا از دربار ؟ —را از دربار شما باید اجازه بگیرید ؟ شما از دولت اجازه بگیرید . این رادیو که با دربار کاری ندارد . با دولت سروکار دارد . " گفتند ، " نه ، برای این کارها اجازه از دربار میگیریم . " گفتیم ، " خوب ، از دربار اجازه بگیریم . " تلفن کردند به دربار ، دربار گفتند که " بله میتواند اعلامیه شان را بخوانند . " ما اعلامیه را خواندیم ، حسینی خواند و بعد من خواندم و بعد بلند شدیم آمدیم برگشتیم مجلس .

س- بله .

ج- آنوقت عصر اشکالی که پیدا شد این بود که این آقایان سران سپاه یک دفعه از خودشان سلب مسئولیت کردند و گفتند که " ما شهر را نمیتوانیم اداره کنیم . "

شهر را نمیتوانیم اداره کنیم ، و به مجلس اطلاع دادند که ما نمیتوانیم این کار را بکنیم . بالاخره مجلس حسیبی و بازهم حسیبی و بند، و گمان میکنم این دفعه یا مشار بود یا حاشری زاده ، یکی از این دو نفر بود حالا خاطرم نیست ، ما را فرستادند. شهربانی خدمات این آقایان که ببینیم آقا حرف حسابی شان چیست . اولاً اینکه میگفتند شهر آشوب است ما که رفتیم بیرون ، خوب ، شما هم لابد نمیدانم اگر آن زمان بودید ایران میدیدید

س- بله ، بله .

ج- شهر کاملاً آرام بود . جوانها همه جاراهنمائی میکردند. ترافیک دست جوانها بود خیلی هم منظم و قشنگ . هیچ اتفاقی هم در شهر نبود . ما رفتیم آنجا دیدیم بله ، خوب خاطرم هست این چیزهایی که یادم هست ، سرلشکر گرزب بود ، علوی مقدم بود و تیمور بختیار نمیدانم به چه مناسبت آنجا مثل اینکه نمیدانم معاون حکومت نظامی بود ، نمیدانم ، در هر حال تیمور بختیار هم آنجا بود . سرهنگ بود آن موقع . تیمور بختیار هم آنجا بود و اینها داد و فریاد که " آقا رفتار اصلاً شهر از دست رفته است . دست توده‌ای هاست و همه جا دارند مجسمه شاه را می‌آورند پائین . " گفتیم ، " آقا کجا ؟ آخر همچین خبری نیست . " هر چه میگفتند ... بالاخره گفتند که " آقا باز هم ما بلند می‌شویم . " گفتند ، " سنگلج خبری است . نمیدانم دیوارهای سنگلج پر از هرزه‌درائی به فامیل سلطنتی است . " گفتیم ، " آقا ما بلند می‌شویم میرویم سنگلج ببینیم چه خبر است . کسی هست رد میکنیم . " باورکنید تقریباً " ساعت هشت و نه و نه و اینظورها بود ، من و حسیبی آمدیم رفتیم تمام این اطراف سنگلج را گشتیم یک نفر نبود . آمدیم گفتیم ، " آقا چه دارید میگوئید؟ هیچکس نیست . هیچ خبری نیست . شهر امن است . بروید راحت بخوابید . هیچ نا راحتی نداشته باشید هیچ خبری نیست . " بالاخره بعد از اینکه ما اینطور مطمئن آمدیم گفتیم یک قدری فکرشان آرام شد و دیگر اصرار زبادی نکردند . و یک موضوع دیگری که در یادم هست البته آن مال فرداست که ، این راجع به همین که میگویند که

شهر در دست توده‌ای ها بود . چون خیلی بعدها شنیدم که گفتند شهر دست توده‌ای ها بود ، دست اینها . فردا روز ۳۱ تیر ما در مجلس بودیم که خبر آوردند که یک عده ریختند در بیمارستان سینا و نطق میکنند و سروصدا میکنند و مزاح بیماران هتند و ما نمیتوانیم اینها را بیرون کنیم . چه کار کنیم ؟ حالا چون باید بگویم که در آنموقع این دو روزه فقط مجلس در حقیقت حکمفرمای مملکت بود . هرکس هر کاری داشت به مجلس مراجعه میکرد . مجلس هم ، حالا لابد هر کسی گرفتار بود ، بنده را فرستادند گفتند، " آقا برو ببین چه خبر است . " بنده رفتم دم مریضخانه سینا توی خیابان شاه ، شاه استگمان میکنم آره ، دیدیم که بله دم در آنقدر شلوغ است که نمیشود رفت . بالاخره هر طوری من خودم را بالایی پشت بام رساندم . حیاط پر بود . بسالای پشت بام رساندم و دیدم که بله جمعیت زیاد تمام محوطه بیمارستان را گرفته است و آقای لنکرانی ، حالا نمیدانم کدما نشان بود ، مرتضی بود ، احمد ، احمد نبود . احمد را خوب در ذهنم است .

س - به احتمال قوی مرتضی بود .

ج - مرتضی لنکرانی بود . روی یک چهارپایه ای ایستاده است و دارد نطق میکند . ماهم به هر ترتیبی بود بالاخره جلب توجه اش را کردیم و برگشت به طرف ما . گفتم ، " آقا چه میگوئی ؟ اینجا مریضخانه است آمدی اینجا نطق میکنی . اینجا مریضخانه است اینجا مریض هست . مریض این صداها ی تو را میشوند ناراحت میشود . برو بساطت را جمع کن برو . " باور کن آقا ، نه بحثی کرد نه چیزی کرد چهارپایه اش را برداشت و با جمعیتش راه کشیدند رفتند . اصلاً نه بحثی نه داد و قالی هیچی نبود . و اینکه ، ولی امر مسلم این است که آن دو روزه مملکت در دست مجلس بود . اگر مجلس و نهضت ملی ، حالا مجلس که نمیخواهم بگویم ، نهضت ملی . اگر نهضت ملی یک نهضت انقلابی بود ، اگر نهضت ملی یک برنامه انقلابی که حتی تغییر رژیم داشت این را به سهولت انجام میداد . هر کاری را میتوانست بکند . برای اینکه راستی راستی اینها خودشان را باخته بودند . خودشان را باخته بودند و هیچ چیزی نداشتند .

س- وقتی که آقای دکتر مصدق تصمیم گرفت که از مجلس تقاضای اختیار برای طرح لوایح قانونی بکند آیا این را با شما یا با سایر مشاورانش در میان گذاشته بود ؟

ج - من خاطر من نیست گذاشته باشد . ولی میدانم که همه موافق بودند با این عقیده . برای اینکه خوب کار دولت پیش نمیرفت . اولاً در زمان دکتر مصدق همان اوائلی که حکومت که دکتر مصدق آمد آقا گرفتار یک مشکلی حکومت دکتر مصدق بود . و آن مشکل این بود که مردم تشنه اصلاحات فریاد اصلاحات میزدند . دکتر مصدق هم یک مبارزه بزرگ جهانی جلو داشت . و او میگفت که "با الان موقعی نیست که من با فساد و نمیدانم با این چیزها مبارزه کنم . " و حقیقتاً " مصدق در این مبارزات با شاه کشیده شد . او نمیتوانست کوشش میکرد که از این مبارزات احتراز کند . " میگفت ، " آقا من در این چنین مبارزهای هستم . موقع این کارها نیست . بگذارید این کار تمام بشود آنوقت اصلاحات هم میکنیم . " ولی بعد از آنکه دید که نه اصلاحات نمیتواند بکند حتی عملیات کار برای نفت هم گرفتار است مجبور شد ، و ممکن است که قضیه نفت دو سه سال طول بکشد و صحبت یک روز دو روز نیست حل قضیه نفت ، خوب ، مجبور بود که یک نحوی مملکت را بچرخاند . و این مجلس هم بهیچوجه لوایح اش را نمیگذراند و اگر هم میگذراند با هزار دردسر و زحمت و طولانی . این بود که این لایحه اختیارات یگانه راه بود . و خوب ، در همه ممالک دنیا در مواقع بحرانی از قانون اختیارات استفاده کردند دیگر . ایران هم میکردیم . اینست که من دیگر هیچ ظرطم نیست در مابین طرفداران مثلاً کسی مخالف اختیارات بود .

س- چگونه دکتر مصدق آقا توانست در یک مدت بسیار کوتاهی در حدود شش ماه صدوبیست و دو لایحه تنظیم بکند . اولاً فرآیند تنظیم این لوایح چگونه بود ؟ منظور من اینست که برای تنظیم این لوایح با وزارتخانه‌های مربوطه و یا اشخاصی که موضوع این لوایح قرار میگرفتند دکتر مصدق مشاوره میکرد ؟ یا اینکه خودش به تنهایی و شخصاً این لوایح را تنظیم میکرد ؟

ج - بله ، این لوایح ، هرایحه‌ای بوسیله کمیسیون تهیه میشد که این کمیسیون تشکیل میشد از اعضای وزارتخانه مربوطه ، مشاورین حقوقی دکتر مصدق خودش ، و اگر متخصصی لازم بود یک متخصصی . و هیچ لایحه‌ای نبوده است که خود مصدق خودش تنظیم کرده باشد . همچنین چیزی اصلاً وجود خارجی نداشته است .

س - بله .

ج - منتهی بعضی لوایح ممکن است که وقت کمتری میگرفته . و علاوه بر این در خانه دکتر مصدق برای این کار بعضی روزها میدیدید پنج تا اطاق ، پنج تا جلسه کمیسیون بود . اینست که خوب یک وقت میدیدید در عرض یک هفته ده تا لایحه گذشته است . امکان اینکه در شش ماه این اصلاً چیز فوق العاده‌ای نیست . و این عملی که مصدق اینطور عمل میکرده شما خودتان در اگر کتاب " محاکمات مصدق " را خوانده باشید دیدید که خود آنجا هم سبهد آزموده شکایت میکند که چگونه قانون دادرسی ارتش ترمیم شد و لایحه قانونی که برای دادرسی ارتش گذرانده بودند چگونه گذشت . سه نفر ، خودش میگوید که سه نفر که خود آزموده هم یکیش بوده ، سه نفر از دادرسی قدیم ارتش آمده . دو سه نفر از وزارت دادگستری آمدند . یک نفر نمایانم کی بوده ، یک کمیسیونی بودند مدتی کار کردند تا قانون دادرسی محاکمات ارتش را که لایحه‌اش را مصدق داد درست کردند . همه لوایح همینطور بود . با دقت و با کمیسیون انجام میگرفت . از این جهت همه‌شان خوب بود .

س - آقای زیرک زاده چرا این آقایانی که نام میبرم از دکتر مصدق جدا شدند و به صف مخالفین دکتر مصدق پیوستند . آیت‌الله کاشانی ، دکتر مظفر بقاشی کرمانی ، و آقای حسین مکی .

ج - بیان یک مطلبی عملیات دیگران کار مشکلی است . من نمیدانم که س - تا آنجائی که شما اطلاع دارید .

ج - آنها هیچوقت به من دلیلی نگفتند برای این کار . البته دلالی که آنها میگویند من آن دلال را قبول ندارم . منطقی نیست دلالشان . مثلاً آقای مکی دلیل مکی ،

حالا من بیشتر به مکی تکیه میکنم برای اینکه حقیقتا " مکی را یک آدم ساده خوش قلبی میدانم ، و او میگوید که " من با ممدق مخالفت کردم برای اینکه ممدق فلاح را آورد .

س - بله .

ج - و فاج حاسوس انگلیس بود . "

س - بله .

ج - خوب ، اولاً که هیچ آنموقع معلوم نبود جاسوس انگلیس باشد . حالا ، فرض بگیرید جاسوس انگلیس . خوب ، آیا در یک مبارزه جهانی به این اهمیتی ، آیا اینقدر این آدم به نخست وزیر خودش به رهبر خودش با این کسی که سالها با او مبارزه کرده با او بوده اینقدر اطمینان نمیکند که بگوید لابد این یک سیاستی دارد که این جاسوس را گذاشته اینجا . و برای خاطر یک جاسوسی که آوردند سر بست این مبارزه ملی ایران را بهم میزند؟ آیا این منطق دارد ؟ و حالا فرض بگیریم که نه این قدر آقای مکی علاقمند به احساس ضد خارجی آقای مکی ، خوب ، بعدش به کی پیوست ؟ با کی ها همکاری کرد ؟ با کسانی که جداندرجد جاسوس خارجی بودند . آخر اینها که جور نمیايد . در هر حال بنظر من آنچیزی که من خودم مقایسه میکنم با سایر وقایع ایران ، من تصور میکنم بیشترش علتش اینستکه آقا ما نمیتوانیم با هم همکاری کنیم نه اینکه حقیقتا " . والا اینها خوب مثلاً بقاشی ، کاشانی اینها ، کسی نمیتواند بگوید اینها عامل خارجی بودند . در صورتیکه خارجی ، همچین چیزی که منطق ندارد ، مفهومی ندارد همچین حرفی زدن . احقانه است . آدم های با شخصیت با جریزه با پای خود به این مقام ها رسیدند اینها ، اینها همین شخصیت پرستی خودپرستی ، عدم عادت به همکاری ، قبول نکردن دیسیپلین ، اینهاست که باعث میشود که ما نمیتوانیم همکاری کنیم دیگر .



روایت کننده : آقای مهندس احمد زیرک زاده

تاریخ مصاحبه : ۱۱ آوریل ۱۹۸۶

محل مصاحبه : شهر آرلینگتون ، ویرجینیا

مصاحبه کننده : ضیاء صدقی

نوار شماره : ۵

س- آقای زیرک زاده چرا مجلس سنا بسته شد ؟ آیا تمام رهبران جبهه ملی با بستن مجلس سنا موافق بودند ؟ اصولاً این نظر چه شخصی بود ؟ کی این موضوع را مطرح کرد ؟ و وقتی که شما به گذشته فکر میکنید و خاطراتتان را بیاد میآوردید آیا تأسفی بسه شما دست نمیدهد که چرا به آن شکل خیلی خشن مجلس سنا بسته شد ؟  
ج- اساساً " مجلس سنا یک خاری در چشم آزادیخواهان بوده است .  
س- بله .

ج- و با وجود اینکه مجلس سنا در قانون اساسی پیش بینی شده معهداً اطلاع دارید که مجلس های اول و دوم تا مجلس پنجم از تشکیل آن خودداری کردند .  
س- بله .

ج- البته رضاشاه هم که اصلاً همه چیز برایش مسخره بود ، مجلس سنا احتیاج نداشت تشکیل نداد . محمدرضاشاه که خوب در وضعیت بدتر از پدرش بود هم از یک طرف میخواست قدرت پدرش را داشته باشد و هرگز هم امکان برایش نداشت ، او از همان اول سلطنتش بی فکر تشکیل مجلس سنا بود . ولی خوب در مجلس هیچکس با این فکر همراهی نمیکرد . ولی او مرتباً " این فکر را دنبال میکرد و میخواست مجلس سنا را تشکیل بدهد . تشکیل مجلس سنا بعلمت اینکه از اول این مجلس را مشروطه طلبان و وسیله ای برای اعمال نفوذ دربار میشناختند هیچوقت مورد موافقت مشروطه طلبان حقیقی نبوده است ، و هیچوقت آن را نمیخواستند . و بنا براین ممکن نبود بخودی خود یک دولت ملی دموکراتی در ایران مجلس سنا را به آن شکل تشکیل بدهد . تا قضیه بهمین ۲۷ پیش آمد و خوب موقتاً " برای مدت دو سه سال باز شاه و دربار و تشکیلاتشان و ارتش

بر مملکت مسلط شدند ، احزاب را بستند محیض خفقانی ایجاد کردند و یک مجلس مؤسسانی ساختند و آن مجلس مؤسان ایجاد مجلس سنا را اعلام کرد . البته همانظوری که اطلاع دارید این مجلس مؤسان و مخصوصاً " تغییراتی که داده بود چه برای ایجاد مجلس سنا چه برای افزایش قدرت شاه ، هیچوقت مورد موافقت ملیون قرار نگرفت و همیشه میکوشیدند این را از بین ببرند .

س- بنا بر این خاطره شما تا آنجا که یادآوری میکند اینستکه تمام رهبران جبهه ملی با بستن مجلس سنا موافق بودند .

ج- من هیچ کسی را از رهبران جبهه ملی ندیدم که بایسته شدن مجلس سنا مخالف باشد .

س- یادتان هست که چه کسی این موضوع را پیشنهاد کرد؟

ج- هیچ یادم نیست . ولی حدس میزنم که پیشنهاد بیشتر باید از طرف کاشانسی و آن باند بیشتر شده باشد . و علتش هم اینستکه بهانه اصلی که برای بستن گرفته شد و افکار را مجهز کرد قضیه رد کردن لایحه عفو آن خلیل طهماسبی بود .

س- بله .

ج- و یک موضوع دیگر در همین چیزها بود ، مال اموال قوام بود ،

س- بله .

ج- در این نوع چیزها بود . البته در تمام دوران مجلس سنا در زمان مصدق این مجلس با اقدامات مصدق مخالفت میکرد . و حتی در رأی شمایی هم که مجلس به مصدق داد خیلی رأی تمایل تقریباً " شل و ولی بود . و حتی میشود گفت که رأی تمایل نبود فقط شاه مثل رأی تمایل قبولش کرد چون میخواست که

س- بله .

ج- مصدق را قبول کرده بود که مصدق نخست وزیر بشود . و بنا بر این هیچکس دل خوشی مخصوصاً " در قضیه نفت از سنا نداشتند . و این رد این دو تا لایحه باعث شد که آنها بنای داد و فریاد را گذاشتند که اصلاً" باید این مجلس را بست و برای چه اصلاً" باشد و خوب ، چون در آن موقع هم تعطیل شده بود دیگر نگذاشتند درفش باز بشود .

س- بله .

ج - درحقیقت نسبتندش نگذاشتند باز بشود دومرتبه .

س- بله .

ج - تا آنجائی که من خاطر م هست در قانون اساسی ایران مدتی برای مجلس سنا ذکر نشده بوده ، آنطور که برای مجلس شورای ملی شده بود که مدتش دو سال بود . مثل اینکسه از این مورد استفاده

ج - یکی از موارد قانونی و برای قانون گرفتند این بود

س- بله .

ج - که مدنش اولاً با مجلس نمیخواند و موقعش گذشته است .

س- بله .

ج - چون مجلس باز شده است آن هنوز ما نمیتوانیم باز کنیم گذشته است .

س- بله .

ج - ولی خوب این ایراد ملا نصرالدینی بود حقیقتاً "

س- آیا بنظر شما ایرادی نداشت که به آن ترتیب مجلس سنا را ببندند که در مجلس را ببندند و آنها را راه ندهند ؟

ج - والله بسته به این است که شما چه جوری حکم بکنید . اگر شما بیایید بگوئید که آقا من قانون مجلس مؤسسان ۱۳۲۸ را قبول دارم .

س- بله .

ج - اگر بگوئید که نظریات او نظریات ملت ایران است . البته این کار کار کاملاً قانونی نبود . اما اگر مثل ما که فکر میکردیم که آن مجلس مؤسسان قلبی بود و این مجلس سنا هم روی رأی قلبی و بیخود تأسیس شده است ، بنظر کاملاً صحیح میآمد . این بسته به این طرز فکری است که شما از آن مجلس مؤسسان دارید . و برمیگردد همه اش آقا به این موضوع که آیا شما یک مقرراتی که یک دولت دیکتاتوری با ظلم و ستم حقه بازی و بادغل به مردم تحمیل میکند این تا چه اندازه قدرت قانونی دارند . این بطور

کلی همیشه پیش می‌آید این مسائل .

س- آقای زیرک زاده موضوع دیوانعالی کشور چه بود ؟ آیا دیوان عالی کشور را بطور دائمی بستند یا فقط اعضایش را تغییر دادند ؟

ج- این سؤال را هم بنده از شما هیچ خاطره‌ای ندارم .

س- بله . از نه اسفند ۱۳۳۱ چه خاطراتی دارید ؟ شما آن روز کجا بودید و چه بیاد دارید ؟

ج- اتفاقاً " در نه اسفند من هفته قبلش با مرحوم کاظمی وزیر ، نمودارم آن موطنع وزیر دارائی بود ؟ لابد وزیر دارائی بود . وزیر دارائی و چند تا وکیل دیگر و یکی دو تا وزیر دیگر رفته بودیم به سرکشی مناطق نفتی و تقریباً " روز نه اسفند در حدود ساعت ده و اینطورها وارد تهران شدیم . اینستکه از مقدماتش من تقریباً " بی خبر بودم .

س- بله .

ج- ولی مطابق آنچه که بعدها شنیدم قضیه اینطور بوده است که ، بعد از اینکه قرار میشود که شاه برود ، برود به سفر ، روز هشتم اسفند آقایان وزراء با آقای دکتیسر مصدق میروند به دربار برای خدا حافظی با شاه . دربار آن موقع در خیابان کاخ همان نزدیکی منزل دکتر مصدق بود .

س- بله .

ج- میروند آنجا و یک مقداری منتظر میشوند معطل میشوند ولی شاه باز نمی‌آید . میگویند " شاه الان می‌آید . شاه الان می‌آید . " ولی شاه نمی‌آید . در این موقع صدای هیاهو در خیابان بیرون میشوند . مصدق که آدم کهنه‌کار سیاست بود . لابد فوری متوجه میشود که یک چیزی ،

س- اوضاع غیرعادی است .

ج- اوضاع غیرعادی است . فوری به آقایان وزراء میگوید که " شما بروید . "

س- بله .

ج - و آنها را روانه میکند . آنها هم از در خارج میشوند سوار اتومبیلها میشوند و میشوند و میروند . ولی خودش از در اصلی خارج نمیشود . میدانسته که کاخ البته یک در دیگری دارد دنبال آن در دیگر میگشته که از در دیگر برود بیرون ، یکی از مستخدمین دربار که لابد تمایلی به نهضت مصدق داشته است راهنمایی اش میکنید و میبردش از یک راهی که میشناخته و از یک در دیگری مصدق بیرون میرود و میسرود منزلش که نزدیک بوده .

س - بله .

ج - تا اینجا پیش میرود منزلش و بعد هم میروند جمعیت ، یک عده ای میروند طرف منزلش و البته محافظین یک مقامی میکنند در را میشکند ولی معهذا نمیتوانند داخل بشوند و بعد هم طرفداران مصدق میرسند و برمیگردند دیگر تمام میشود قضیه . سبب قسمت بعدش را البته شاهدیم برای اینکه بعد ساعت پنج بعد از ظهر ، حالا پنج شاید بود درست خاطریم نیست ، خبر دادند که مجلس تشکیل میشود و ما رفتیم مجلس .

س - بله .

ج - بنده آن موقع در مجلس بودم که آقای دکتر مصدق ، ما در جلسه بودیم که دکتر مصدق با پیژاما همانطوریکه میگویند و بهارست رئیس ستاد در دنبالش آمدند توی مجلس . و چیزی که از آن جلسه در خاطریم هست مخصوصاً " مرحوم دکتر شایگان یک شعر خیلی زیبایی به مناسبت این ورود مصدق با آن وضع خواند که حقیقتاً " خیلی اثر کرد در ما . و صحبت هائی کرد و طرز صحبتی کرد و وضعیتی که پیش آمد ، خلاصه ، جلسه و وقایع به نفع دکتر مصدق تمام شد . بطوریکه فردا صبح توانست رئیس ستاد را عوض بکند و ریاحی را کرد رئیس ستاد و قسمت های دیگر را تغییر داد و در حقیقت اصطلاحات در ارتش از آنجا شروع شد . و یک عده ای معتقدند که قضیه ۹ اسفند اصلاً مضموم بودند که مصدق را سرنگون کنند منتهی موفق نشدند . یک عده ای میگویند تمرینی بود برای بیست و هشت مرداد . ولی این چیزی که بعد ما شنیدیم قضیه از این قرار بوده است که بهبهانی که پسر آن سید عبدالله بهبهانی که خوب از هم یکی از

آیت‌الله‌های مشیر مطاع او از اول‌املا" در جریان با ممدق نبود و مخالف ممدق بود منتهی جرأت نمیکرد که اظهاراتی بکند. یک عده بازاری طرفدار داشت. ولی خوب یک عده زیادی از بازاری‌ها هم با او مخالف بودند. در حال صدایش بلند نمیشد. ولی خوب لابد مخفیانه با دربار ارتباطش را داشته است برای اینکه فوری از این قضیه دفتر شاه مطلعش میکنند و او یک عده‌ای را دور خودش جمع میکند و راه می‌افتند بطرف به اسم اینکه میخواهند جلوی رفتن شاه را بگیریم می‌آیند بطرف دربار. از طرف دیگر کاشانی هم که آنموقع با ممدق مخالف بود دستور میدهد جلسه خصوصی در مجلس تشکیل بشود، من نبودم آن صبح بوده است، و دادو قال که "شاه میخواهد برود. چرا میخواهد برود؟" و از طرف مجلس یک نامه‌ای مینویسند به شاه که "در حال ما خواهش میکنیم به هر ترتیبی هست شما سفرتان را به عقب بیندازید و همچنین کاری نکنید." رسماً از او میخواهند که از سفر منصرف بشود. و او هم که از این جهت از منزل نیامده بیرون و پائین نیامده به استناد همین نامه بوده است که خوب مجلس مخالفت میکند با رفتن من. به همین جهت من دیگر خواستم بروم.

س- بله. شما چیز دیگری بیش از این

ج- نخیر من چیز دیگری

س- بخاطر ندارید؟

ج- من فقط چیزی که یادم هست همین چیزهاست. چیزهای دیگر وقایع خیلی دیگری.

س- بله. چه خاطراتی دارید آقا از گزارش هیئت هشت نفری؟ چرا گزارش هیئت هشت نفری را مجلس تصویب نکرد؟

ج- گزارش هشت نفری همانطور که اطلاع دارید روی این مبنا درست شد که وقتی که اختلاف ما بین ممدق و شاه بالا گرفت یک عده‌ای از آقایان و کلا گفتند که آقا بالاخره یک کمیسیونی تشکیل بشود و به این اختلافات رسیدگی بکنند. آنوقت یک کمیسیونی

س- اختلاف بر سر چگونگی قانون اساسی بود؟

ج- چگونگی قانون اساسی، همان اختیارات شاه و

س- بله .

ج- این کمیسیون هشت نفر ما مور شدند که در این کمیسیون شرکت کنند که من اسامی شان یادم نیست ، ولی بطور یقین یادم هست که دکتر بقائی و دکتر سنجابی بودند در آن

س- بله .

ج- و شاید رضوی هم بود ، حالا درست خاطر من نیست .

س- بله اسامی شان هست .

ج- اسامی شان البته هست بله .

س- بله ، این دو نفر خوب خاطر من هست برای اینکه همیشه صحبت میکردند در مجلس- راجع به این قضیه . و این عده البته دکتر بقائی و چند نفر دیگری . پس بنا بر این کمیسیون هشت نفری تشکیل شد از چند نفر طرفداران دکتر مصدق و چند نفر مخالفینش . ولی خوب معهذاً کمیسیون با همه اینکه یک عده مخالف دکتر مصدق داشت . ولی بسه اندازه ای این قوانین را محدود کردند و قدرت شاه بر همه مسلط بود که

س- قابل انکار نبود .

ج- قابل انکار نبود و خواهی خواهی نتیجه تصمیمات کمیسیون هم همین شد که با یتی قدرت های شاه محدود بشود .

س- بله ، ولی چرا مجلس تصویب نکرد ؟

ج- حالا این را عرض میکنم . علت اینکه مجلس تصویب نکرد برای اینکه هر دفعه که خواست مجلس تصویب بشود این آقای دکتر بقائی و یا طرفدارانش آمدند و یک نطق های مفصلی کردند و با نطق های مفصل سؤال و جواب و اینها جلسه را متشنج میکردند ، و بالاخره بعدش هم شروع کردند دست به اوبستروکسیون زدن . یعنی در حقیقت هیچوقت نگذاشتند اصلاً این در جلسه علنی بطور درست و حسابی مطرح بشود . به رأی گذاشته بشود . نگذاشتند به رأی برسد . اصلاً نمیشود گفت به تصویب نرسید بسه رأی نرسید .

س- بله .

ج - برای اینکه یا اویستروکسیون کردند یا اینقدر مشاحرات و دعوا درست شد که البته جلسه بهم خورد و آقایان نمایندگان متفرق شدند . و بعد هم اینقدر وقایع بعدی پیش آمد که اصلاً دیگر موضوع منتفی شد .

س- چه خاطراتی دارید در مورد بستن مجلس هفده ؟ اول با استعفای دسته جمعی و بعد بوسیله فرماندوم .

ج - بستن مجلس البته برای همین امپاس بود که دکتر مصدق در آن گرفتار بود . برای اینکه

س- کدام امپاس آقا ؟

ج - همین امپاس اینکه دکتر مصدق از یک جهت هیچ کارهایش را نمیتوانست بکند و چیزی که بیشتر مصدق را ناراحت میکرد این آقایان مخالفین دیگر کم کم عده شان زیاد شده بود . جارتشان زیادتر شده بود و خطر اینکه یک استیفاحی از مصدق بکنند و در نتیجه دولت را ساقط بکنند زیاد شده بود . و این خطر تا آن موقع نبود ولی از این اواخر دیگر بعد از نهم اسفند این خطر تقریباً " نمایان شده بود . یعنی ما حقیقتاً " میدیدیم که امکانش هست . امکانش هست که یکی چون بقا ئی ، یکی عمال ! مامی ، میراشرافی ، یکی از اینها یک استیفاحی بکند و بعد با رأی مجلس ، س- مصدق را ساقط بکنند .

ج - مصدق را ساقط بکنند .

س- بله .

ج - خوب ، مصدق که آدم سرسختی بود دیگر . او برنامه داشت میخواست این برنامه نفت را تمام بکند بهیچوجه حاضر به این راه جل نبود . این بود که هیچ راهی نداشت جز اینکه مجلس را منحل بکند . چون راه دیگری برایش نمانده بود . انحلال مجلس هم در قانون اساسی پیش بینی نشده . فقط این مجلس مؤسسان ۱۳۲۸ و پیش بینی کرده است و او هم تازه به اجازه شاه . و خوب ، معلوم هم بود که شاه موافقت



نخواهد کرد با انحلال مجلس. بنا بر این مانده بود که چه کار بکند. البته بنده خوب خاطرم هست که بعضی وکلای مجلس مخصوصاً "در جبهه ملی حتی" - مانده خوب خاطرم هست دکتر معظمی کاملاً مخالف بود. یک عده‌ای چون مخالف بودند این عمل.

س- دلیل مخالفت آنها چه بود آقا؟

ج- آنها دلیل مخالفتشان این بود که اگر مجلس برود دیگر مصدق هیچ پناهاگاهی ندارد. میگفتند بالاخره هرچه باشد این یک پناهاگاهی است.

س- آیا حقیقت دارد که قرار بود که آقای حسین مکی دکتر مصدق را در مجلس بخاطر چاپ اسکناس بدون اطلاع مجلس مورد استیضاح قرار بدهد؟

ج- تهدیدات استیضاح فراوان بود. یکیش این بود. بله تهدیداتش زیاد بود. هر موضوعی را ممکن بود بهانه بکنند و استیضاح بکنند. بهانه برای استیضاح فراوان بود. هر روز یک... مثلاً این قضیه که حالا فرمودید من خاطرم آمد یکی از مسائلی که آقای مکی همایش راجع به آن نطق میکرد همین چاپ اسکناس بود. در صورتیکه چاپ اسکناس جزو لایحه اختیاراتش بود و میتوانست بکند.

س- بله.

ج- و این انحلال مجلس هم چطور میتواست بکند؟ اول فکر کرد که از راه استعفا بکند و وقتی که وکلا استعفا دادند آنوقت شاه در مقابل *fait accompli* قرار دارد و چاره‌ای ندارد جز اینکه فرمان انحلال را امضاء بکند. از اینجاست این بود که وکلا را وادار کرد استعفا بدهند. آنوقت علاوه بر وکلای نهضت ملی یک عده‌ای از وکلای دیگری هم که هنوز فکر میکردند که مصدق برنده بشود استعفا دادند. که اینها هم دیگر بعدها هیچوقت وکیل نشدند بیچاره‌ها.

س- بله.

ج- و بعد ولسی شاه معیناً باز هم انحلال را امضاء نکرد. و قضیه ۲۵ مرداد ایسن وسط روی داد که دیگر محبور شد که انحلال

۳- بله، میرسیم به آنجا. ولی من میخواهم قبل از آن از حضورتان تقاضا بکنم که

چه خاطراتی دارید از اجرای فراندوم . و اصولاً چرا محل رأی گیری موافق و مخالف را بکلی از هم جدا کرده بودند ؟

ج - فراندوم که خوب من چیزی که بخاطرم هست اینستکه یادم هست که میرفتیم سرکشی میکردیم به محل های رأی گیری و دست های سیاه را میدیدیم که همینطور مرکب زده بودند که رأی دادند .  
س - بله .

ج - چیز دیگری بیشتر از این یادم نیست البته . ولی علت اینکه رأی ها را جدا کردند برای اینکه اصرار دکتر مصدق این بود که فراندوم در یک روز تمام بشود .  
س - بله .

ج - تمام بشود و این قضیه هرچه زودتر تمام بشود و طول نکشد که کار به اغتشاش و دعوا و اینها بکشد . اومیخواست کلکش را زود بکند . و بنابراین این راه حل را گرفتند . هراهلی هم گرفته بود یک ایرادی به او میگرفتند دیگر . این راه حل این ایراد را دارد . راه حل های دیگر هم یک ایرادی میگرفتند .  
س - بله .

ج - و در هر حال میگفتند فراندوم زوری بوده است بدون تردید . ولی من تصور نمیکنم فراندوم بیچوجه به تناسب رأی گیری هائی که بعدها شده است براتب آزادتر بوده است باهمه اینهاکه میگویند . فقط یگانه چیزی که میگویند اینستکه چرا جدا بوده است و مردم میفهمیدند کی رأی موافق داده ، کی رأی مخالف . بیش از این هیچ مانع آزادی تویش نبوده .

س - آقای زیرک زاده شما را در شب ۲۵ مرداد ۱۳۳۲ با آقایان مهندس حقشناس و آقای دکتر حسین فاطمی وزیر امور خارجه دکتر مصدق دستگیر و آنتوریکه میان مردم شایع است و در دربار زندانی کردند . جریان آن شب چه بود آقایان ؟ میخواهم که از حضورتان تقاضا بکنم که تا آنجائی که خاطرتان یاری میکند در جزئیاتش برای ما شرح بفرمائید .  
ج - من در هر سال آقای بنده و آقای مهندس حقشناس و آقای سرتیب ریاحی ، آقای سرتیب

ریاحی غلط است ، سرتیپ ریاحی ، تابستانها با هم یک باغی در شمیران کرایه میکردیم و تابستانها میرفتیم آنجا . برای اینکه هر سه ما نمتأهل نبودیم و رفیق بودیم و خرج ما نهم به این ترتیب کم میشد و تابستانها این محل تابستانی را داشتیم . امسال هم این سال ۲۲ هم در زعفرانیه یک باغچه کوچکی داشتیم و آنجا منزل داشتیم . عصر ۲۴ مرداد البته بنده و حقشناس که آنجا بودیم . سرتیپ ریاحی هم برای اینکه دخترش که آنه‌وقت یک دختر پنج ساله بود از کودکتان آمده بود بیرون و آمده بود تعطیلات مدرسه اش شروع شده بود و آن کودکتان بسته شده بود آمده بود پهلوی پدرش . آمده بود آنجا او آمده بود پهلوی دخترش بماند . اینستکه با هم بودیم و نشسته بودیم صحبت میکردیم . و البته صحبت هم معلوم است همه اطراف وقایع روز و کودتا و چون صبح جریان کودتا خیلی زیاد بود صحبتش . صحبتش بود در حدود ساعت نه و اینها مثل اینکه درست خاطر نیست همین ساعتها بود تلفن ریاحی را خواستید و ریاحی آمد و گفت " من مجبور هستم بروم ستاد . " دخترش را برد توی اطاق خواباند و رفت خودش ستاد . حقشناس و بنده هم رفتیم ساعت یازده نزدیکهای یازده یازده ونیم رفتیم توی اطاق ما و خوابیدیم . در حدود ساعت یک و دو بسود من یک دفعه بیدار شدم به ذهنم آمد که یک نور زیادی در ساختمان هست . اول متوجه نشدم این نور زیاد از کجا میآید . بعد کم‌کم که یک قدری کاملاً بیدار شدم متوجه شدم که نور افکن توی منزل ما انداختند . آدمم بیرون

س- شما تنها بودید آقا در منزل ؟

ج- عرض کردم که با حقشناس بودم دیگر . حقشناس و

س- بله ، دوتائی باهمدیگر در منزل

ج- بله حقشناس توی اطاق خودش بود من توی اطاق خودم بودم . دختر ریاحی هم توی اطاق ریاحی خوابیده بود .

س- بله .

ج- آدمم بیرون دم پنجره نگاه کردم دیدم وقتی که نگاه کردم از پنجره دیدم که

دو تا: سرباز مهندس حقتاس را که فقط رب دوشا میرش تنش بود، پیژا ما ورب دوشا بـیر تنش بود دارند میبرند. من فوری خوب متوجه شدم که قضیه از چه قرار است. بله، چند دقیقه بعد هم آمدند از توی اطاق من و مرا هم برداشتند بردند. ما را گذاشتند توی یک اتومبیل و

س- بر خوردشان آقا با شما چگونه بود ؟

ج - خیلی مودبانه .

س- عادی ؟

ج - بله عادی بود .

س- عادی بوده .

ج - هیچگونه

س- خشونتیی به خرج ندادند .

ج - خشونتیی به خرج ندادند فقط به ذهنم میآید ولی هنوز مطمئن نیستم، به ذهنم میآید که حقتاس، مهندس حقتاس که یک قدری حالت آن موقع مخصوصاً " یک چیز داشت یک کمی روما تیسم چیز دارد یک کمی گردنش و اینها راست نمی ایستد .

س- بله .

ج - نمیدانم اگر دیده باشید ؟

س- نخیر من هیچوقت ایشان را ندیدم .

ج - بله، روما تیسسم استخوانی دارد که تمام ستون فقراتش، یک قدری همچین حرکت گردنش و اینها سخت است . و این یک دفعه به ذهنم آمد که خواسته بود از این (؟) چطور شد که مثل اینکه یکی فشارش داد به جلو. نه زیاد شدید ولی خوب طوری بود که من احساس کردم که فشارش دادند به جلو. ولی چیز غیر این ندیدم . و این را هم توجه کردم که ما که بیرون آمدیم در این ضمن یک آقائی که بعد معلوم شد خودش او هم یک سرگرد ارتشی بود از خانه اش آمده بود بیرون ببینند چه خبر است، او را هم گرفتند و برداشتند آوردند. حالا ما هم دادیم کجا میرویم. ما را گذاشتند توی

ا شومیل و آوردندمان . بعد یک جا رسیدیم وقتی که رسیدیم تا حالا توجه هـنـم نکردم شب بود که کجا داریم . من متوجه شدم که بطرف سعدآباد میرویم ولی خوب درست متوجه نشدم کجا میرویم . وقتی که آمدیم نوب اطاق نشستیم دیدیم که آقای مرحوم دکتر فاطمی آنجاست . وقتی که ما را گذاشتند نوب اطاق خودشان رفتند دکتر فاطمی گفت " بله ، اینجا ما الان در قصر سعدآباد هستیم و اینجا اطاق نگهبانی ، اینجا که هستیم اطاق نگهبانی قراولان درباری است ."

س- دکتر فاطمی در چه وضعی بود آقا وقتی

ج- دکتر فاطمی هم با پیژاما بود . او هم با پیژاما بود .

س- بله .

ج- بله . و گفت که

س- چه حالتی داشت ؟ آیا

ج- خیلی حالت آرام .

س- واقعا " ( ؟ )

ج- ایدا ، حالت آرام و خونسرد . همه ما ن خونسرد و آرام بودیم .

س- بله .

ج- و بعد گفت که " الان هم منتظر باشید سایر آقایان وزراء هم میآیند . برای اینکه کودتاست و دارند میگیرند و میآورندشان . " و اتفاقا " چند دقیقه بعدش هم دکتر عالمی آمد . دکتر عالمی را آوردند .

س- بله .

ج- ولی بعد از این دیگر هیچکس را نیاوردند . و ما همینطوری از اینکه کس دیگری نیامد یک قدری تعجب کردیم و رفته رفته البته به فال نیک گرفتیم . و همینطور که اشاره کردم روحیه ما ن هیچ بد نبود . و من خوب خاطرم هست که مخصوصا " دکتر فاطمی و حق شناس که هردویشان اهل جوک گفتن هستند ، یک جوک هم میگفتند و خیلی هـمـ میخندیدیم و خیلی محیط خونسرد و آرامی بود خلاصه . در حدود ساعت چهار و پنـسـج

دیدیم که باز آمدند سراغ ما. بیاشید سوار شوید با اتومبیل برویم. توی اتومبیل که آمدیم به ما گفتند که بله کودتایی بوده است و شکست خورده است و ما شما را به منزلتان می‌رسانیم. البته مهندس جقشناس و من دم منزلتان پیاده شدیم. ولی دکتر فاطمی رفت منزل دکتر مصدق همان با هم از همانجا آنجا رفت.

س- آیا حقیقت دارد که افسران گارد که آمده بودند آنجا برای دستگیری، مخصوصاً " البته نه در مورد شما ولی در مورد آقای حسین فاطمی، در آنجا در منزل ایشان کارهایی کرده بودند که واقعا "خلاف ادب و نزاکت بوده مخصوصاً" در حضور خانم دکتر فاطمی؟

ج- بنده

س- چیزی در این مورد شما شنیدید؟

ج- چیزی والله در خاطر من نیست، نخیر،

س- بله.

ج- ممکن است باشد ولی من نشنیدم. چیزی در خاطر من نیست در هر حال.

س- بله. آقای زیرک زاده، تصمیم تشکیلاتی، از زمانی حزب ایران در روزهای ۲۵ و

۲۶ و ۲۷ و ۲۸ مرداد چه بود؟ چه دستوراتی به افراد حزبی داده بودند؟

ج- به افراد حزبی دستوراتی که مهم باشد همان این بود که کمک نکنند به پائین آوردن مجسمه‌ها.

س- خوب، در این مورد آقای دکتر مصدق در دادگاه گفتند که خود ایشان به

ج- بله، نخیر.

س- آقای دکتر سنجابی گفتند که به افراد نهضت ملی بگویند که مجسمه‌ها را پائین بیاورند.

ج- نخیر، بله. یعنی آقای دکتر سنجابی اگر که من خاطر من باشد، نمیدانم حالا دکتر

مصدق گفته باشد، ولی اگر من درست یادم باشد

س- خود دکتر مصدق در دادگاه گفتند.

ج- بله، ولی من همیشه خاطر من هست که حالا چه روزی بود؟ نمیدانم بیست

و ششم بود یا بیست و هفتم بود که این کار انجام گرفت ، بنده خاطریم هست که مرحوم دکتر فاطمی تلفن کرد به من که " بسا منزل من ." و من رفتم آنجا و دکتر سنجابی هم آنجا بود . و آنجا دکتر فاطمی گفت که آقای دکتر مصدق اینطور گفتند .  
س- بله .

ج - من از دکتر مصدق خودم نشنیدم . حالا ممکن است به دکتر سنجابی گفته بوده . من از زبان دکتر فاطمی شنیدم .  
س- بله ، که پائین آوردن مجسمه ها .

ج - پائین آوردن مجسمه ها . ولی مسلما " به هیچ ، مخصوصا " دستور داده شده بود که هیچوقت کلمه جمهوری را نبرند . و هیچوقت هم در رسانه های حزب ایران اسم جمهوری برده نشد .

س- بله . شما آقا در میتینگ ۲۵ مرداد ۱۳۳۲ در میدان بهارستان حضور داشتید ؟  
ج - بله حضور داشتم .

س- چه خاطراتی از این روز دارید ؟

ج - از آن روز خاطراتی که دارم نطق هاشمی که کردند البته در خاطریم نیست ، ولی روز پرشوری بود .

س- شما هم سخنرانی کردید ؟

ج - بله ، اتفاقا " من سخنرانی کردم . ولی موضوع اینستکسه از اول من جزء برنامه سخنرانی نبودم .

س- بله .

ج - قرار بود از طرف حزب ایران دکتر سنجابی سخنرانی کند .

س- بله .

ج - ولی همانجا که ما بودیم دکتر سنجابی آمد پهلوی من و گفت ، " فلانی من حالسم خوب نیست و نمیتوانم سخنرانی کنم . و از تو خواهش میکنم که تو سخنرانی کنی ." گفتیم ، " آخر بابا من ، پدرت خوب مآدرت خوب ، من هیچی تهیه نکردم . آخر چیسه

سخنرانی کنم . " آخر من اتفاقاً " یک آدمی هستم که اهل فی البداهه صحبت کردن نیستم از دستم برنمیآید .

س - بله .

ج - من باید حقیقتاً " مقدمه ببینم مؤخره بچینم استدلال کنم صحبت من ، من باید تهیه کنم زمینه‌اش را .

س - بله .

ج - گفتم ، " آقا من نمیتوانم صحبت کنم . " گفت ، " بالاخره من خراب‌اسبت . " و حقیقتاً " یک قیافه‌ای همچین خوبی نداشت . دیدیم خوب ، بالاخره چاره نیستم و یکی باید از حزب ایران صحبت‌کنندو ایشان هم که نمیتوانند . بالاخره بنده بیشتر از پنج شش دقیقه صحبت نکردم . ولی خوب ، پنج شش دقیقه صحبت کردم . و همیشه وقتی که صحبت بود میگفتند که تو هم نطق کردی برودش . و عبارت من گمان میکنند از اینجا شروع شد ، من از زندان شاه میآیم .

س - بله .

ج - ولی پنج شش دقیقه بیشتر نبود . ولی نطق شدید را مرحوم دکتر فاطمی کرد .

س - بله .

ج - خیلی شدید بود .

س - بله . روز عرض بکنم بیست و هشت مرداد شما کجا بودید آقا ؟

ج - بنده منزل دکتر مصدق بودم .

س - از آنجا چه خاطراتی دارید ؟

ج - بیست و هشت مرداد آقا خاطرات زیادی دارم برای اینکه حقیقتاً " آن روز فراموش نشدنی است . صبح که ما آنجا بودیم البته هیچ واقعه ، انتظار همچین قضیه‌ای نبود . آنجا بودیم و کم کم سروصدا اخبار رسید و مرتب هم همینطوری که بارها شنیده‌اید به دکتر مصدق یادآور شدند رفقا که آقا بایستی از مردم کمک خواست . اقبالاً به‌رادیو بگوئیم که به مردم بگویند یک همچین خبری هست . ولی دکتر مصدق بهیچوجه حاضر نبود



و اجازه نداد. و من نمیتوانم مدرمرد بگویم. ولی به ذهنم میآید که در همین روز بود که من از مرحوم دکتر فاطمی شنیدم که از اطاق دکتر مصدق آمد بیرون و گفت که این مرد ما همه را بکشتن میدهد. بالاخره من این حرف را از دکتر فاطمی شنیدم.

س- بله.

ج- ولی گمان میکنم همان روز بود. حالا ممکن است یک روز دیگری هم بوده. ولی گمان میکنم همان روز بود. خیلی آشفته بود ولی قبول نمیکرد. بهیچوجه حاضر نشد کسه قبول بکند که ما به س- از مردم استمداد بشود.

ج- از مردم استمداد بشود. در آن روز یک عده‌ای که آنجا بودند یک عده‌ای بودند که کار داشتند. خوب، البته کارمندان نخست‌وزیری بودند. و یک عده‌ای مثل وزراء بودند که آنها هم یا برای کار یا برای اینکه برای کسب تکلیف آمده بودند. مثل مهندس معظمی وزیر پست و تلگراف، غلامحسین صدیقی وزیر کشور، اینها آنجا بودند. از وکلا نریمان بود، شایگان بود، رضوی بود، حبیبی بود، من بودم. دکترسناجایی بود دکتر فاطمی بود.

س- بله.

ج- دکتر فاطمی البته جزء وزراء باید بیا بیاید و اینها هم‌اش میرفتند و میآمدند. هرکس خبری داشت میرفت به دکتر مصدق، دکتر مصدق هم توی اطاق خودش روی تخت خوابیده بود. هرکس خبری داشت میرفت به دکتر مصدق میداد و میآمد. و غیر از این هیچ چیز نبود. فقط میادله خیر بود.

س- بله.

ج- میرفتند خبر میدادند و برمیگشتند. نزدیک‌های ظهر و اینها من گمان میکنم نزدیک‌های ظهر و اینها باشد ساعت‌ها را درست نمیتوانم بگویم، سعید فاطمی آمد و دکتر فاطمی را با خودش برد. حالا نمیدانم یک بعد از ظهر بود نزدیک ظهر و لسی

بخاطرم نیست که دکتر فاطمی با ما نهار خورده باشد. ما نهار خوردیم آنجا. ولی او را یادم نیست سرمیز نهار بود. و همان ساعت ها هم یا بعدش هم یا زودترش حالا نمیدانم پسر دکتر سنجابی هم آمد دکتر سنجابی را برد. ولی دیگر مابقی ماندند، ماندند و اصرار به دکتر مصدق که بالاخره چه کار میخواهی بکنی. باید از اینجا رفت. برای اینکه مرتب دارند داخل میشوند و بالاخره کاری که آن موقع توانستیم بکنیم تختش را از آن اتاقی که نزدیک به پنجره دم که به بیرون میداد از آنجا برداشتیم بردیم توی یک اتاق دیگر.

س- چرا ؟

ج- برای اینکه تیراندازی میشد دیگر.

س- آها گلوله میآمد توی اتاق ؟

ج- بله گلوله میآمد توی اتاق. بردیم عوض کردیم. ولی خوب خطر خیلی زیادتر میشد. خطر خیلی زیادتر میشد و بالاخره ساعت دو و سه او اصرار که شما بروید ما اصرار که بدون شما نمیرویم.

س- آها او میخواست که شما بروید و خودش تنها بماند ؟

ج- آها، او اصرارش این بود. میگفت، " شما بروید. و من میمانم. " ما میگفتیم، " نخیر، اگر که شما نیائید ما هم نمیرویم. " بالاخره در نتیجه این که دید اینطور است، گفت، " خوب، پس من هم میآیم. " و نزدیک چهار و اینطورها بود حالا دیگر آمدیم بیرون و آن مشهدی محمد هم آنجا که همیشه بود فوری یک نردبانی پیدا کرد گذاشت بالای دیوار و رفتیم توی خانه اول.

س- بله.

ج- در آن خانه هیچکس نبود. اینستکه از آن خانه هم رد شدیم. باز هم باز آنجا دیگر میدانم نردبان پیدا شد یا همان نردبان را بردیم، میدانم حالا درست خاطر م نیست. از این خانه هم رفتیم توی خانه دومی. در خانه دومی بودند ولی حالا یا مخالف بودند یا اینکه حقیقتاً " وحشت زده و مضطرب بودند "

طوری که از دیدن ما خیلی بیچاره‌ها مضطرب و نگران شدند. بطوری که به صدق گفتیم " آقا اینجا هم صلاح نیست بمانیم." اینستکه از آن خانه دوم هم قرار شد برویم به خانه سوم. در خانه سوم یک اتفاق عجیبی روی داد برای اینکه باز همینطور مردبان را گذاشتیم و یکی یکی رفتیم روی دیوار که مردبان را هم بگذاریم بعسد آن طرف برویم پائین. همین کار را هم کردیم. مردبان را گذاشتیم آن طرف و یکی یکی میرفتند پائین. حالا من نمیدانم این وسط به چه مناسبت من به ذهنم آمد که من میتوانم بهرم وسط باغچه. و در نتیجه بجای اینکه از مردبان بیایم پائین پریدم برای اینکه بروم وسط باغچه. باغچه بوسیله یک عده آجر عمودی بطور نرده از صحن حیاط جدا میشد.

س- بله.

ج- با دوسا نتمیز اختلاف پاشنه پای من آمد روی آن آجر عمودی

س- آجر عمودی

ج- بله، ترک برداشت. این بود که بعد از اینکه خودم بلند شدم دیدم سخت پایم درد میکنند به شدت و نمیتوانم پایم را بگذارم روی زمین. البته هنوز پایم گرم بود میتوانستم بهرم و بروم.

س- بله.

ج- خوشبختانه آن خانه سومی اولاً که یک نفر بیشتر تریش نبود و صاحب خانه هم معلوم شد که از طرفداران صدق بود برای اینکه آن مستخدمی که آنجا بود تلفن کرد به او و او هم صاحبخانه هم گفت، " نخیر خانه مال خودشان است. بمانندند و از آنها پذیرائی کن." اینستکه همان جا ماندیم. در حدوده حالا ساعت هفت و هشت و هفت و اینطورها بود، آنجا ماندیم و خوب فوری یک تختی برای من تهیه کردند و من خوابیدم و آنها هم هرکدام یک گوشه‌ای دراز کشیدند مثل اینکه برای صدق هم یک تختی تهیه کردند. آنوقت شب رفقاً میرفتند با من

احوال‌پرسی میکردند و میآمدند.

س- منظورتان همان آقایانی که باهمدیگر بودید ؟

ج- بله . حالا در

س- ( ؟ )

ج- نه ، نه ، نه ، دیگر کسی از بیرون هیچکس نبود .

س- اطلاع نداشت .

ج- نخیر . فقط گاهی اوقات تلفظ میشد برای اینکه دوسه دفعه هم شایگان هم رضوی که با بیرون تماس گرفته بودند آمدند به من گفتند که مقرر است فردا بیایند سراغ مان و تو را هم با خودمان میبریم .

س- بله .

ج- و تماس میگرفتند با بیرون . ولی شخصی از بیرون نمی آمد که با آنها صحبت بکند .

س- بله ، بله .

ج- و آن شب تصمیم میگیرد ، حالا بالاخره نمیدانم حالا چطور میشود که ؟ من چون میگویم من خوابیده بودم در جریان صحبت ها نبودم . برای اینکه آنها آن ته اطاق من یک گوشه اطاق یک تخت داده بودند من آنجا خوابیده بودم . تصمیم میگیرند کسه به من اطلاع دادند که فردا صبح اول وقت بروند منزل مادر دکتر معظمی که همسان نزدیکی ها بود .

س- بله .

ج- آن خانه های پشت خیابان کاخ یک عده کوچه های ، نمیدانم اگر تشریف برده باشید ؟

س- بله ، بله ، دیدم آنجا ها را .

ج- کوچه های عمود برهم و تعداد زیادی کوچه هست . توی یکی از این کوچه های نزدیک مادر معظمی منزل داشت . مادر معظمی ها آنجا منزل داشت . و قرار شده بود که بروند آنجا . و بنابراین برنامه ای که آقای شایگان و رضوی میگفتند آن هم بهم خورد . خوب صبح ساعت پنج بود تازه هنوز آفتاب نزنده بود ، آمدیم از خانه بیرون . از آن خانه آمدیم بیرون که برویم بطرف منزل دکتر معظمی . دیدم من نمیتوانم راه بروم . مرحوم

مهندس رضوی اصرار که من ترا کول میکنم . گفتم، "چطور مرا کول میکنی؟" یک قدری زیربندم گرفتند گفتم، "من نمیتوانم . تو هم نمیتوانی مرا کول بکنی . تو برو با اینها من خانه مادر معظمی را بلدم، " بلد بودم همان نزدیکی ها، " نزدیک هم هست . بالاخره روی زمین سر میخورم و میآیم تو برو . " او رفت و بعد از چند دقیقه ای هم سر یک کوچه ای پیچیدند و من دیگر ندیده شان . من هم همینطور سر میخوردم میرفتم جلو برای اینکه به ذهنم این بود که خوب میپیچم و میروم . تقریباً " یک ده متری بیشتر نرفته بودم که دیدم صدای سرود نظامی شنیدم . گفتم ، در آنموقع فوری این به ذهنم آمد که نظامی ها آمدند و دارند خانه های اطراف را میگردند . خیلی هم منطقی بود که بگردند خانه های اطراف را بگردند .

س - بله .

ج - گفتم " چه کار کنم ؟" به ذهنم آمد که گفتم هر خانه ای را که دیدم در میزنم و میروم تو . میدانید آخر ما عقیده ما این بود که همه طرفدار مصدق هستند .

س - بله .

ج - حقیقتاً " نگرانی نداشتم از اینکه در را رویم باز نمیکنند . ولی اتفاقاً " خانه اولی که حدس زدم هیچکس پشت در نیامد . حالا نمیدانم صبح زود بود خواب بودند یا اینکه رفته بودند شمیران ثابتان بود

س - بله .

ج - خلاصه هر چه ما در زدیم هیچکس نیامد در را باز کنند .

س - پاسخی نداد .

ج - پاسخی نداد . خلاصه ما مأموس شدیم دیدیم بالاخره نمیتوانم که همینطور اینجا بمانم هی در بزنم . راه افتادم باز . همینطور یک ده متر دیگر که رسیدم که داشتم نزدیک میشدم به آنجائی که می پیچید برای منزل معظمی آن کوچه یعنی در آن کوچه معظمی اینها یک عمارت دوطبقه یا سه طبقه درست خاطر من نیست بود دیدم دم یک پنجره ای یک جوانی ایستاده و به من نگاه میکند، مرا می بیند . فوری من بنا کردم

به اشاره کردن پام را به او نشان دادم . بعدش دیدم او آمد از پنجره دور شد و چند لحظه بعد هم در خانه باز شد با یک نفر دیگر آمدند و مرا برداشتند بردند توی خانه . بعد معلوم شد که آن جوان برادرش یک دکتر بود دکتر طب بود و طرفسدار مدق هم بود .

س- شما را شناخته بود ؟

ج- بله ، بله ، مرا شناخته بود . اتفاقا " من هم میشناختمش . ولی البته به اسم میشناختمش نه به چیز .

س- بله .

ج- او مرا شناخته بود . آدمم گفت که " آقا پای ... " گفتم ، " آقا پای من اینست حالا قضیه پای منست . " نگاهی کرد و گفت ، " حالا پایت را بدون عکسبرداری که نمیشود چیزی از آن فهمید . حالا عجلتا " من با باند میبندم محکم ولی تا عکس نگیری نتیجه نمیشود ... " خدا توفیقش بدهد ، بانوار محکم پای ما را بست . یک قدری درد تسکین پیدا کرد وقتی یک قدری محکم بست . بعد وقتی که درد تسکین پیدا کرد یک قدری راحت شدم گفتم ، " بالاخره من اینجا نمیتوانم بمانم . برای اینکه نه صلاح من است نه صلاح شما . برای اینکه مسلما " میآیند این خانه های اطراف را میگردند و بنا براین من باید از اینجا بروم . گفتم یک قدری من تلفن بکنم یک کمی بیاید سراغم . اتفاقا " تلفن کردیم و بالاخره رفقا آمدند و مرا برداشتند بردند .

س- رفقا منظورتان کیست آقا ؟

ج- رفقا ، دوستان حزبی و اینها .

س- بله ، شما را از آن خانه بردند بیرون .

ج- یعنی اینطور شد که قرار گذاشتند که گفتند آقا یک تاکسی میآید شما را میبرد . و این آقا هم ما را نوارپیچ کرد و یک کلاه هم داد سر من کردند ، سالها این کلاه را نگهداشتم که بالاخره نمیدانم چطور شد که بالاخره گم شد نتوانستم به او بدهم . و زیربغلم را گرفتند و گذاشتند توی تاکسی مثل اینکه یک مریض از خانه شان میآید .

و ماهم رفتیم و شروع شد دوسال و نیم مخفی بودن من از این تاریخ .

س- تا دوسال ونیم مخفی بودید ؟

ج - بله .

س- بعد چه کار کردید آقا ؟

ج - بعد از آن \_\_\_\_\_ خودم را معرفی کردم .

س- به کجا ؟

ج - معرفی کردن من به این ترتیب شد که بعد از آنکه بالاخره تقریباً " به آشنائیهائی که داشتم و اطلاعات دیگری که منجمله یکیش همین تیمور بختیار بوسيله شاپور بختیار بود، که یک ... چون من علت اینکه خودم را معرفی نکردم علتش این بود که نمیدانم احساس میکردم و دوستانم هم به آنهائی که آشنائیهائی که داشتم به من اینطور فهمانده بودند که تو صلاح نیست خودت را معرفی کنی . آن موقعی هم که این آقایان رفتند از منزل ، آخر اینها از منزل دکتر معظمی تلفن میکنند به زاهدی و او هم

س- کدام زاهدی آقا ؟ فضل الله ؟

ج - بله دیگر .

س- نخست وزیر ؟

ج - و نخست وزیر . و او هم میگوید بیاید باشگاه افسران و کسی کارتان ندارد . و

بالاخره میروند باشگاه افسران .

س- بله .

ج - و مهندس رضوی دو سه دفعه برای من پیغام فرستاد توسط دوستان که " آقا شوگیا مخفی هستی . بیا اینجا ما جایمان خیلی خوب است . خیلی هم وضع مان خوبست . بسنا احترام با ما رفتار میکنند چند روز دیگر هم ولمان میکنند . " و من هم خوب داشتم تحریک میشدم بروم . ولی همچین احتیاط گفتم یک تحقیقی از طرف خودم بکنم . این بود که بوسيله دوستانی که داشتم ، میدانید در ایران دوست به دوست خیلی کارها آدم میتواند بکند .

س- بله .

ج - به من گفتند که آقا تو صلاح نیست خودت را معرفی کنی . بهتر است خودت را معرفی نکنی . اینستکه من خیر دادم نه من نمی‌آیم . خلاصه نتیجه من خودم را معرفی نکردم و به مخفی بودن ادامه دادم ، همینطور ادامه دادم و همینطور به من خیر میرسید که موقع نیست . تیمور بختیار که رئیس سازمان امنیت هم شده بود او اشل همین شاپور بختیار قوم و خویش نزدیک اش است .

س- بله .

ج - خود تیمور بختیار هم من سابقه آشنائی با او از اروپا داشتم . همان موقعی هم آنموقعی که محصل بود در اروپا من یک دو سه تا خدمت کوچکی هم به او کرده بودم . علاوه بر این سابقه خانوادگی با بختیاری ها ما خیلی داشتیم . زنش از آن صدق‌های دوآتشه بود .

س- زن کی آقا ؟

ج - زن بختیار .

س- تیمور بختیار ؟

ج - بله ، بله ، بله . زنش ایران بختیار از آن صدق‌ها بود . زن اولش البته ،

س- بله ، بله .

ج - آن که بختیاری بود . و اینستکه روابطش با من دوست یعنی نمی‌گویم دوستانه ولی بالاخره رفیقانه بود .

س- بله .

ج - هر وقت هم همدیگر را میدیدیم با خوش و بش با هم ... اینستکه همیشه میگفت هر وقت که من گفتم خودش را معرفی کند . یعنی به شاپور بختیار میگفت " هر وقت که من خودم گفتم خودش را معرفی کند . " و یک وقت بالاخره گفت ، " حالا موقعش بد نیست . " بالاخره ما وقتی که دیدیم که موقع بد نیست . ما آمدیم شب را منزل برادرم . چون



من در حال عادی منزل برادرم نمیرفتم . رفتم شب را منزل برادرم خوابیدم و فردا صبح شاپور بختیار آمد مرا برداشت برد در سازمان امنیت تو ایطاق آقای بختیار

س- فرمانداری نظامی .

ج- پهلوی آقای تیمور بختیار .

س- بله .

ج- گفت ، " آقای بختیار این هم فلانی . " آن هم یک سلامی کردیم بیاهم و دست دادیم و احوالپرسی کردیم . گفت ، " تشریف داشته باشید اینجا تا من بگویم رئیس زندان بیاید . " آنوقت رئیس زندان هم آمد و ما را برداشت برد زندان .

س- چند مدت در زندان بودید ؟

ج- و اتفاقاً " . ها ، اینجا هم باز من پنج ماه زندان بودم .

س- بله .

ج- اینجا هم باز من ، نمیدانم ، چه علت داشت که همیشه با من بدرفتاری زیادتر میشد . مثلاً " خوب علاوه بر من که مخفی بودم سنجابی و حقشناس و

س- بله .

ج- حسینی هم اینها مخفی بودند .

س- بله .

ج- ولی اینها هرکدام سه چهار روز بیشتر زندان نبودند . ولی مرا پنج ماه زندان نگهداشتند . پنج ماه زندان ماندم .

س- در کدام زندان بودید آقای ؟

ج- من لشکر دو زرهی بودم . ولی خوب البته من مثلاً " یک شانس هائی میگویم همین آشنائی ایرانی ها همینست . اولاً " رئیس زندان برادرزاده یکی از دوستان خیللی

صمیمی من بود .

س- بله .

ج- سرهنگ جوان . البته میگویند خودش از آن ، خیلی پشت سرش بد میگفتند .

س- بله .

ج- ولی در حال برادرزاده یکی از دوستان من بود . افسرهائی که آنجا بودند همه شان مصدق ، لاقل خودشان را اینطوری معرفی میکردند . اینستکه

س- باشما بد رفتاری نکردند-

ج- با من هیچ بد رفتاری نکردند . هیچ

س- بله .

ج- بد رفتاری نکردند .

س- تا بعد از پنج ماه آزادتان کردند .

ج- بعد از پنج ماه آزادم کردند .

س- بله .

ج- آقای زیرک زاده وقتی که الان به خاطرات گذشته و حوادث گذشته فکر میکنید مخصوصاً آن چیزهائی که مربوط به محاکمه دکتر مصدق هست اگر بخاطر بیاورید بعضی از همکاران دکتر مصدق در دادگاه تا حدودی ضعف نشان دادند ، از جمله مثلاً " سرتیپ رباحی یا آقای لطفی که وزیر دادگستری آقای دکتر مصدق بودند . فکر میکنید که علتش چه بوده ؟

ج- والله من نمیدانم علت ضعف اشخاص را شما چه میتوانید بگوئید .

س- بله .

ج- انسانها آقا همه جور آدمی هست ، آدمهای قوی هست ، آدم های ضعیف هست ، ولسی چیزی که مسلم است اینستکه همین هائی که شما میگوئید ضعف نشان دادند هیچکدامشان حتی لطفی که صحبتش از همه بدتر ، حتی آن بیچاره عالمی که اصلاً " بیچاره شد حقیقتاً " اذیتش کردند مردم اذیتش ، آنها را مردم اذیت کردند انصافاً . " چون یک مدتی اصلاً حقیقتاً " مانده از دو طرف بود . ولی هیچکدام اینها در صحبت هایشان نه به مصدق توهینی کردند نه اظهار ... مصدق را آدمی که نمیخواسته خدمت کند معرفی کردند . فقط کوش کردند خودشان را تبرئه کنند . میخواستند بگویند که آقا یا خواستند بگویند

که ما نفهمیدیم . یا خواستند بگویند که ما بیخبر بودیم .

س- بله .

ج- هیچکدامشان در صد برنیا مدند که بگویند، یعنی آن چیزی که دستگاه میخواست ، که بگویند که صدق بد میکرد . یا نظر بوئی داشت . یا قصد بدی ، هیچکدامش را نگفتند .

س- بدتر از همه تا آنجائی که من بیاد میآورم مثل اینکه مال آقای گنجی بود که

ج- گنجی ؟ گنجی ؟

س- معذرت میخواهم .

ج- نه .

س- آن چه کسی بود که وزیر راه بود ؟

ج- ها ، وزیر راه آن کی بود . آن که آخر املا" نه جزو جبهه

س- میگفت که " من چندین بار استعفا دادم .

ج- آخر او ، آخر او ، نه او

س- و مورد قبول قرار نگرفت .

ج- او نه عضو جبهه بود نه

س- بله .

ج- نه او نه . او اتفاقا " همان موقع همه مخالف بودند که چرا وزیر شده .

س- بله .

ج- آن همه ، خدایا مرزد ، خدا بیامرز ، این یکی از اشتباهات احمد مصدق بود .

احمد مصدق چون او را توی راه آهن شناخته بود ، یک هیکل گنده ای هم داشت .

س- بله .

ج- نمیدانم که چه از او دیده بود . یک دفعه تعریف با بایش را کرده بود . پهلوی

با بایش تعریفش را کرده بود . اینست که این در یک موقعی نمیدانم به چه مناسبت

این را آوردندش . والا هیچ ، نه جزء همکارها مثلا" نبوده که بشود . املا" او اسمش

الان یادم رفته ، خدایا ، ولی میدانم کی را میگوئید .

س- مثل اینکه اسم ایشان رجیبی بود .

ج - بله ، بله رجیبی بود .

س- بله .

ج - بله او اصلاً " جزء باند ، نه جزء باند صدق بود . نه جزء هیچکدام از احزاب جبهه

ملی بود . این همینطوری اتفاقی بعد برخورداره بود .

س- آقای زیرک زاده بنظر شما چرا دکتر صدق در روز بیست و هشت مرداد با همه

اینکه ساعات طولانی در اختیار داشت از مردم استمداد نکرد ؟ و مثل سابق از رادیو

اعلامیه ای نخواندند ؟

ج - والله ، سئوالی است که همه میکنند . خود من هم بارها از خودم کردم . ولی هیچ

جوابی به ذهن من نیامده است جز اینکه دکتر صدق به دو علت میتوانسته که این

استمداد را نکرده باشد . یکی اینکه برمن مسلم است که دکتر صدق یک کهنه کسار

سیاسی بود . اوضاع و احوال مملکت خوب دستش بود . بعد از اینکه این تفرقه در جبهه

ملی افتاد و این نفاق در جبهه ملی افتاد

س- منظور شما جدا شدن کاشانی و مکی و

ج - جدائی ها بود آره . و بعد از آنکه بالاخره این وضع شاه به این صورت درآمد

و دید نتوانست شاه را مغلوب کند . بعد آنکه متوجه شد که بالاخره قسمت عمده زورش

ممکن است از حزب توده بیاید ، او از پیروز شدن در این مبارزه مأیوس شد . یعنی

به او مسلم شد که دیگر شکست خورده . و چون دید شکست خورده ادامه مبارزه را جز

یک خونریزی که نتیجه یک خونریزی بیخودی بشود چیز دیگری نمیدانست . و از اینجهت

از این کار منصرف شد . یأس ، بنظر من آن چیزی که من به ذهنم منطقی میآید یأس

صدق را به این کار واداشت و فکر اینکه مملکت گرفتار یک تشنج عظیمی نشود که

خدای نخواست یک طوری بشود که نتواند کسی کنترلش بکند او را وادار کرد که این

کار را ، به بالا نکشاند کار را ، به آنجا نکشاند . من این استنباط است .

والا هیچ چیز دیگری . و یک چیز دیگر هم بایستی بگویم که مصدق در تمام عمرش خودش هیچوقت دعوت به آشوب و طغیان نکرده است . همیشه کوشش کرده است کارهاایش جنبه قانونی داشته باشد . مثلاً " من خاطرم هست که حتی هروقتی که حکومت نظامی در مملکت اعلام میشد و مصدق با تمام قوا با حکومت نظامی مخالفت کرده بود ، ولسی به مجردی که حکومت نظامی اعلام میشد دیگر فعالیت نمیکرد . میرفت احمدآباد می نشست . همیشه میخواست در یک چهارچوب قانونی کار بکند . ملاحظه میکنید ؟

س - بله .

ج - نمیخواست از چهارچوب قانونی خارج بشود . مثلاً " در سی تیر یک دفعه مصدق هیچگونه نگفت که شما چه بکنید . میبرسید چه میکنید؟ ولی نگفت چه بکنید . خیلی فرقش است . هیچوقت نگفت چه بکنید .

س - بله . آقای زیرک زاده یکی از ایراداتی که آقای دکتر بقاشی به دکتر مصدق میگرفت مربوط به سرتیب دفتری میشد .

ج - بله .

س - که چرا سرتیب دفتری را آورده و رئیس گارد گمرک کرده بود . سرتیب دفتری ، خوب ، همه میدانستند که یادربار و مخصوصاً " با اشرف پهلوی روابط نزدیکی داشت . و بعد هم کمی عجیب بنظر میآید که در روز بیست و هشت مرداد که سرتیب ریاحی میخواست که دفتر را دستگیر بکند ولی دکتر مصدق نه تنها دستور دستگیری او را صادر نمیکند بلکه حکم ریاست شهربانی را به او میدهد . چرا ؟

ج - والله در قسمت اولش حقیقتاً " نمیتوانم بگویم چرا بطور دقیقاً ، ولی خوب دکتر مصدق از این نوع انتصابات داشت . بعداً " دکتر مصدق در کابینه اولش بوشهری وزیر بود . فضل الله زاهدی وزیر بود . از این انتصابات داشت و او یک توازن هائی یک چیزهائی در ذهن داشت که ما متوجه ، میگفت ، " شما متوجه نیستید . اینها یک چیزهائی است که توی این مملکت باید در ذهن داشت . مثلاً " من خوب خاطرم هست که ایرادی که راجع به همین نمودار بوشهری بود ، کی بود ، گرفته شد در آن کابینه اش

گفت، "آقا، این"، .... گفتند این او نبود نمیدانم کی بود، که "آقا این جاسوس انگلیسهاست همه میدانند." گفت، "خوب، من همین، من این را مخصوصاً آوردنش که انگلیسها ببینند که ما توی کابینه ما ن کاری نمیکنیم گم برخلاف انگلیسها باشد." از این کارها میکرد. از این جهت اینستکه آوردنش در گمرک شاید روی همین افکار باشد. شاید هم حقیقتاً "برای اینکه خوب میگویم، تقاضاهای دیگران گردنش گذاشته، نمیدانم، نمیدانم دلیلش را حقیقتاً". ولی س- چون دکتر بقاشی در نطقی که در مجلس میکرد دکتر مصدق را متهم به قوم و خویش بازی میکرد.

ج - ولی در ...

س- و یکی از ایراداتش این بود که دکتر مصدق این دستگاه دولت همان دستگاه دولت سابق است و دکتر مصدق هیچ

ج - ولی

س- تغییری در آن نداده ..

ج - اگر دکتر مصدق قوم و خویش بازی میکرد و مگر فقط قوم و خویشی با دفتری داشت. هزارها قوم و خویش داشت. همین یکی بود؟ همین یکی که نبود که. س- بله.

ج - قوم و خویش بازی را بگیرد و کاری ندارم با او، کسان دیگر میکردند. نه، قوم و خویش بازی و با یک نفر که نمیشود گفت قوم و خویش بازی میکند که. نه، ولی خوب در هر حال، ولی روز بیست و هشت مرداد را من میتوانم حدس بزنم که چرا.

س- چرا؟

ج - برای اینکه روز بیست و هشت مرداد روی همین تئوری خود من که این چون مایوس بود با خودش فکر کرد که من که الان شکست خوردم و معلوم نیست چه بسم میآید اقلاً" رئیس شهربانی یک کسی باشد که زن و بچه مرا حفظ بکند. و این قوم و خویش بسود قوم و خویش زن و بچه اش بوده، احتمال میداد که از اقلاً" زن و بچه اش را حفظ بکند.

و من فکر میکنم شاید یک همچین فکری ... البته دلیلی ندارم ها ، استنباطم اینست .  
استنباط من اینستکه بعد از آنکه او شکست را حتمی میدانست و میدانست که عاقبت  
بدی است ، گفت ، خوب ، اقلاً" زن و بچه‌ها م امنیت کوچکی داشته باشند . من اینطور  
و البته میدانم که ، عرض میکنم ، یک استنباط است فقط . هیچ دلیلی برایش ندارم .

روایت‌کننده : آقای مهندس احمد زیرک زاده

تاریخ مصاحبه : ۱۱ آوریل ۱۹۸۶

محل مصاحبه : شهر آرلینگتون، ویرجینیا

مصاحبه‌کننده : ضیاء حدقی

نوار شماره : ۶

س- آقای زیرک زاده وقتی که موضوع ماده‌ی اموال قوام مطرح شد در مجلس هفده آریا دکتر مصدق هم در این امر دخالتی داشت و نظری داشت؟

ج- دکتر مصدق مسلماً " مخالف بود و بنده عرض میکنم که مثلاً" خود بنده هم مخالف بودم .

س- چرا ؟

ج- برای اینکه خلاف روح دموکراتیک بود. ماده‌ی بدون محاکمه کسسه معنی ندارد. باید اول محاکمه میکردند بعد ماده‌ی و این عمل یک عمل حقیقتاً " صحیحی نبود. و از طرف دیگر مصدق البته، فراموش نکنید که مصدق یک رجل سیاسی قدیمی است. و این رجل سیاسی قدیمی یک عادت داشتند که همیشه معه‌ها یک نوع احترا می برای همدیگر قائل بودند. و من برایم مسلم است که مصدق تمام را حفظ کرد. و این برای من تردیدی ندارد. مصدق تمام را حفظ کرد و او با تمام قوا نگذاشت که بگیرندش. و مسلماً این را باند کاشانی و بهبهانی و قنات‌آبادی و آنها میخواستند. اول آنها میخواستند بعد هم البته بقائی

س- بقائی، بله.

ج- و رفقای مکی، آنها هم دنباله‌رو بودند والا حقیقتاً " آنها میخواستند. خوب میدانید آن تیپ esprit آخوندی است این، esprit اروپا رفته نیست، میدانید. اصلاً esprit اروپا رفته نیست، آدم تحصیل کرده نیست.

س- بله. آقای زیرک زاده بعد از مدتی که شما در زندان بودید بعد از پنج ماه زندانی بودن البته در سالهای ۱۳۳۴، منظور من بعد از ۲۸ مرداد است، بعد از آن



وقتی که از زندان خارج شدید در چه تاریخی مجدداً " شروع به فعالیت سیاسی کردید ؟

ج - بنده مدتی که در مخفیگاه بودم یک تحولی در افکار من پیدا شد. و آن اینست که بنده که تا قبل از ۲۸ مرداد معتقد بودم که ما میتوانیم مملکت را به ترقی و پیشرفت ببریم ، حقیقتاً " ایمان داشتم به این قضیه ، به پیشرفت ایران و ایمان داشتم به توانائی ایرانی ها به انجام این کار. و حقیقتاً " با یک علاقه و وحدت و حرارت زیادی فعالیت سیاسی میکردم ، در جریان نهضت دو چیز ، در جریان نهضت و مخصوصاً " بعد از ۲۸ مرداد دو موضوع در روحیه من اثر کرد. یکی اینکه من معتقد بودم همیشه که اگر ایران باید پیشرفت بکند خواهی نخواهی احتیاج به کمی تکنولوژیک و مالی غرب دارد، این را به ذهنم اینطور میآمد که بدون کمک آنها ما نمیتوانیم پیشرفت حسابی بکنیم . و دوم اینکه فکر میکردم، البته این در نتیجه بی اطلاعی من بوده اقرار میکنم بی اطلاعی و بیخبری ام بود، فکر میکردم که دول صنعتی غرب با پیشرفت ما همراهی خواهند کرد. لاقلاً دول چپی ، سوسیالیست یا حزب کارگر انگلیس یا مثل حزب دموکرات آمریکا ، این دولی که در ذهن ما ایرانی ها که بیخبر بودیم که یک

س- شما فرمودید دول سوسیالیست ، اینها شی که

ج - نه سوسیالیست را منظورم سوسیالیست بعنوان چیز نیست ها .

س- منظور شما عناصر و نیروهای سوسیالیست است نه

ج - آها ،

س- بلوک سوسیالیست .

ج - عناصر اینها چیزی است که ممالکی که تاندا نسس چپی دارند. در هر حال لازم

نیست که سوسیالیسم رژیم سوسیالیسم داشته باشند .

س- بله .

ج - ولی میخواهند کارهای مثلاً" به نفع عموم کار میکنند و

س- اصلاح طلب .

ج - اصلاح طلب و اینطورها . فکر میکردم که اینها حتما " بطور یقین به ما کمک خواهند کرد .

س - منظور شما نیروهای اصلاح طلب در کشورهای غربی است .

ج - بله غرب . و من متأسفانه در جریان ۲۸ مرداد و مخصوصا " بعد از کودتا فهمیدم که این عقیده عقیده باطلی است و خوب آنها دنبال منافع ملی خودشان هستند و هیچ ، و منافع ملی شان هم ممکن است با پیشرفت ما مغایرت داشته باشد . مثل اینکه در جریان نفت مغایرت داشت و به ما هیچکدام کمک نکردند . و حتی کودتا هم کردند و ما را انداختند . این بود که این ایمانی که من در اینکه ما بتوانیم ، من نظر شخصی خودم را میگویم ها ، که ما بتوانیم ایران را پیشرفت بدهیم به این سهولت این ایمان متزلزل شد . و متوجه شدم که یک فعالیت خیلی بیشتر خیلی نوع دیگری لازم است که من آن لیاقت را ندارم . آن شخصیت این مبارزه را ندارم . اینستکه بالاخره بعد از اینکه دو سال ونیم کسه فکر کردم با خودم تصمیم گرفتم که دیگر فعالیت سیاسی نکنم . این بود که از زندان که آمدم بیرون بکلی کناره گرفتم . البته وضع خاصی داشتم . وضع خاص این بود که اولاً این افکار را که از کلهام نمیتوانستم بیرون کنم . ثانياً " اینکه دوستان من معاشین من

س - ارتباطات .

ج - ارتباطاتی که من داشتم فقط با این دسته بود . اینستکه وقتی که جبهه ملی دوم از همان اولی که شروع شد من رفتم . ولی خوب خواهی نخواهی با اینها درجریان بودم ، میتینگها ایشان را میرفتم ، گوش میکردم ، اخبار ، کاغذها ایشان و روزنامه‌ها ایشان را میخواندم . ولی هر چه اصرار به من میکردند بیا ، میگفتم ، نه من نمیآیم . و گمان میکنم تا یکی دو سال رفتم . تا اینکه ، حالا نمیدانم چه اتفاقی افتاده بود که باز توی این بگیربگیری شروع شده بود . و من اتفاقاً " آن روز رفتم ، یک روزی بود که من رفتم منزل یکی از برادرزاده‌هایم برای نهار . و آن منزل نزدیک بود به

منزل مرحوم صالح . بعد به خودم گفتم ، خوب من تا اینجا که آمدم بروم یک سری هم به صالح بزنم و بعد بروم منزل . این بود که رفتم منزل صالح ، یک یک ربع ساعتی آنجا نشستم واحوالپرسی کردم و برگشتم آمدم . تمام شد . فردایش بنا کردند اعضای جبهه ملی را گرفتن و بکمال تعجب بنده را هم گرفتند . اه بابا ما چه کاره ایسم ؟ ما که هیچ نبودیم . هرچه فریاد زدیم " آقا ما نبودیم ." بالاخره بعد از اینکسه بنده خیلی زیاد داد و قال کردم که " آقا من نبودم . من نبودم . " بالاخره گفتند " خوب ، آقا یکی بیاید . " یک نفر سرگردی سرهنگی آمد که از بنده سئوالاتی بکند ، یک ساعت این مرد ما را نگاه داشت و بعد از اینکه صحبت هایش را کرد بالاخره مثل اینکه تفتیش افکار میکرد میخواست ببیند من چه فکری دارم . تلفن را برداشت همان جلوی من گفت ، " من نمیدانم فعالیت دارد یا نه ؟ ولی از خودشان است . " هیچی ما را گفت توقیف ما حتمی شد و ما را انداختند زندان ، فقط نتیجه اش این شد کسه زندان ما سخت تر از دیگران شد . یعنی آنها با هم بودند ما را زندان مجرد بردند .

س- بله ، کجا آقا ؟

ج - حالا نمیدانم قصر مثل اینکه .

س- این سال هزار و سیصد و ...؟

ج - سی و شش اینطورها .

س- چهل و دو ؟

ج - نه ، نه ، نه . آن بعد است . آن حالا زندان های بعد است .

س- شما پس لابد دارید راجع به جبهه ملی دوم صحبت نمیکنید . راجع به نهضت مقاومت ملی صحبت میکنید .

ج - بله ، بله ، این دنباله آنست . هنوز جبهه ملی دوم فعالیت را شروع نکرده .

س- بله .

ج - بله ، آن سالها بود . حالا فعالیت آنها را من خبردار شدم ، من همان موقع

هم شنیدم که آقای بازرگان که اصلاً مخالف فعالیت سیاسی بود فعالیت حزبی

- س- حالا میرسیم به جبهه ملی دوم .
- ج - بله .
- س- از شما تقاضا میکنم همین را ادامه بفرمائید.
- ج - بله ، من این قضیه
- س- قضیه زندان .
- ج - ما را انداختند زندان و، ای بابا ، وقتی که من توی زندان رفتم ، گفتم این عجب عمل احمقانه ایست .
- س- سال ۱۳۳۶ .
- ج - درست است همین سالها باید باشد . چون هنوز جبهه ملی دوم تشکیل نشده بود .
- س- بله ، بله .
- ج - ما را بردند . وقتی که از زندان آمدم من دیدم این خیلی عمل احمقانه ایست .
- حالا نه جبهه ملی دوم یک شورای جبهه‌ای بود . نه ، شورای جبهه‌ای بود . برای اینکه من از زندان که
- س- جبهه ملی دوم آقا در سال ۱۳۳۹ تشکیل شد .
- ج - من نمیدانم . من آنقدر میدانم که از زندان که آمدم بیرون ،
- س- بله .
- ج - از زندان که آمدم بیرون تقاضای عضویت در جبهه کردم که تا آنموقع نگورده بودم .
- س- بله .
- ج - حالا این چه سالی میشود ؟ درست نمیدانم بگویم .
- س- بله .
- ج - آنوقت من رفتم که اقلان دو سه سال بعد بود از زندان آمدم بیرون .
- س- بله ، بله .
- ج - حالا چه سالی است نمیدانم بگویم .

س- بله .

ج - ولی میدانم که وقتی که آدم بیرون تقاضای عضویت کردم که بعد هم رفتم توی شورای جبهه .

س- این دیگر جبهه ملی دوم است .

ج - حالا جبهه ملی دوم است حتما " . برای اینکه شورای جبهه نمیتواند باشد . برای اینکه قبل از این من مثلا" یادم است که مثلا" آنها رفتند متحمن شدند در سنا یا میدانم در کجا ، من

س-بله .

ج - من می شنیدم فقط . خبرش را داشتم ولی من نبودم . ولی اینها را می شنیدم .

س- بله .

ج - نطق ها و اینها را در آن میدان ها که نطق میشد من

س- میدان جلالیه .

ج - بله ، میدان جلالیه

س- بله ، باید جبهه ملی دوم باشد .

ج - بله ، اینها را من میدیدم ولی جزوش نبودم . اینستکه

س- شما رفتید در شورای مرکزی جبهه ملی ؟

ج - رفتم جبهه ملی و از آنجا فعالیت من در جبهه ملی دوم شروع شد . ولی باز

هم دیگر فعالیت من فعالیت خیلی ملایمی است . یعنی من دیگر آن حرارت را ندارم و در

جبهه ملی دوم فقط کوشش میکنم که وظایفی که برایم . اولاً کار داشتم ، برای اینکه

کار آهنگری ام را داشتم ، دیگر نمیتوانستم آن فعالیتی که قدیم میکردم بکنم .

علاوه بر این حقیقتاً " آن روحیه مبارز حقیقتاً " آن التهاب در من نبود . اینستکه فقط

گمان میکنم در این مدت کار عمده ای که من میکردم گویندگی حوزه ها بود . کار دیگری

نمیکردم . در تمام مدتی که در جبهه ملی دوم همین بود ، گویندگی حوزه ها میکردم .

س- بله .



ج - بله دیگر

س - دیگران هم بتوانند وارد بشوند

ج - آره، همین، این برای اینکه کمکی به آنها کرده باشد.

س - بله.

ج - و این هم روی، اگر من خوب خاطرم باشد که حقیقتاً " مبهم است برایم، اختلافات این آقای فروهر بود که این فروهر نمیدانم به چه اشکالی با کی درافتاده بود، و این تقریباً " کمکی بود به فروهر و به این عنوان پیدا شد.

س - به چه صورت آقا؟ کمک

ج - نمیدانم، باند فروهر یک اشکالی در کارشان بود مثل اینکه آنها را در دستم  
برایشان درست میکردند.

س - بله.

ج - میدانید هم‌اکنون باندری بود.

س - اختلافات بین آقای الهی‌سار صالح و باقر کاظمی بود در جبهه ملی دوم. چرا؟

ج - در جبهه ملی دوم آقا من خیلی متأسفم که به شما بگویم جبهه ملی دوم سراسر کشمکش است. آنطوریکه من دیدم. البته من

س - بله، بله.

ج - میگویم استنباط خودم را میگویم.

س - بله، مسلم است. ما خاطرات شما را ضبط میکنیم.

ج - آها، استنباط من اینستکه جبهه ملی دوم تمامش کوشش شده است برای جانشینی  
مصدق. کی جانشین مصدق میشود؟ الهی‌سار صالح اتوماتیک شد. ولی یک عده‌ای معارض  
بودند، برای اینکه الهی‌سار صالح

س - کی‌ها بودند آقا؟

ج - حالا عرض میکنم. الهی‌سار صالح یک آدمی است که آدم حقیقتاً " شریفی است، ساده،  
یعنی ساده به این معنی که اهل زدوبند و اینطورها نبود. و خیلی آدم ساده، بی‌آلایش،

آرام ، و اهل مانور و این چیزها هم نبود. و اهل اینکه مثل صدق که حقیقتاً " بتواند خودش را تحمیل بکند اینطور هم نبود. اینستکه از این حالت های بیست استفاده میگردند و داوطلب دانشجویی اش زیاد پیدا شد. در صورتیکه برای دانشجویی دکتر صدق فقط یک تیب هائی مثل بقائی و مکی بودند که آن هم جرأت نمیگردند بگویند بسه شکل دیگر میگفتند.

س- بله .

ج- دانشجویی دکتر صدق من میدانم تا چه اندازه خود اشخاص بودند ولی به ذهن من میآید که یک عده دورقا بچین میگویند در ایرانیا ، یک عده ای متر! شیدن... دانشجویان برای صدق . یعنی چه ؟ یعنی یک عده ای میآمدند امروز دوروبر آقبای کاظمی را میگرفتند . یک دفعه میدیدیم آقای کاظمی مهم شد . همه افراد میروند خانه آقای کاظمی ، آقای کاظمی ، آقای کاظمی . یک دفعه میدیدیم آقای کاظمی شخص مهمی شد . و بنا بر این آقای کاظمی شد یکی دانشجویان ، کاندید دانشجویان مالمح . یک روز میدیدیم آقای امیرعلائی از اروپا میآید. آقا یک دفعه میدیدیم که مردم را تجهیز میکنند میبرند استقبال امیرعلائی . امیرعلائی را سردست بلند میکنند. یک تشکیلات عجیب و غریبی ، امیرعلائی میشود کاندید دانشجویی دکتر صدق . یک وقت خبردار میشویم که آقای دکتر صدیقی استاد معروف میشود . تمام بچه ها سرازیر میشوند خانه دکتر صدیقی ، دکتر صدیقی میشود کاندید.

س- صبح های جمعه معمولاً

ج- بله ، قیامتی بود

س- ( ؟ )

ج- میشود کاندید ریاست . آنوقت توی خود ما بدبختانه ، بدبختانه توی خود ما سنجایی و بقائی هم زیربار مالمح نمیرفتند .

س- بقائی آقا ؟

ج- شاپور .



س- شاپور بختیار .

ج- شاپور بختیار که تا اول ۲۸ مرداد یک عضو حزب ایران بود . ولی جوان بود دیگر س- بله .

ج- تازه هم آمده بود به حزب هنوز اسم و رسمی نداشت . بعد از ۲۸ مرداد و در زمان نهفت آزادی ، خوب ، فعالیت کرده بود و اسم و رسمی پیدا کرده بود، داشت یواش یواش میآمد بالا و فعالیت دست و پا میکرد عجیب و غریب . و او هم که در حال دست و پا کردن بود همینطوری شلوغ میکرد . یک روز با این دسته میساخت . یک روز با آن دسته میساخت . ولی بیشتر با فروهر و این باندها میساخت البته . و او هم البته ادعا نمیکرد که میخواهد جای صالح را بگیرد ولی میخواست نگذارد سنجابی جای صالح را بگیرد . یک همچین چیزی ها . من البته به ذهنم میآید . و خلاصه این وضعیت جبهه ملی را فلج کرده بود . فلج کرده بود . همین بیچاره کرده بود بیچاره صالح را ، حقیقتاً " صالح را بیچاره کرده بود .

س- شما از میتینگ جبهه ملی در میدان جلالیه چه خاطراتی دارید ؟ در آنجا به آقای دکتر بختیار معمولاً آقایان ایراد میگیرند که قرار بود که صحبت از مطالب مشخص و معینی که قبلاً تصمیم گرفته بوده بشود و از دو مطلب یکی راجع به پیمانهای نظامی و دیگری مسئله نفت

ج- صحبت نکنند .

س- مطلبی به میان نیاید .

ج- بله .

س- ولی آقای دکتر بختیار علیه این توافق قبلی این مسائل را در آنجا مطرح کرد . البته خود دکتر بختیار میگفت " اینها نظریات منست . و به اصطلاح نظریات استقلال طلبانه بود و ایراد و اشکالی نداشت . و من نظریاتم را بیان کردم . " شما چه خاطراتی از این روز دارید ؟

ج- من خاطراتی که دارم که میفرمائید الان یادم میآید همین چیزهایی است که شما

میفرمائید .

س- بله .

ج - یعنی خوب خاطرم هست که ، البته من خودم یادم هست که رقوم در این میدان جلالیه در این نطق بودم .

س- بله ، بله .

ج - البته مطالبش خاطرم نیست . ولی یادم هست که بودم . و خوب جمعیت هم زیاد بود و در هر حال چیزی هم که یادم هست مثل اینکه قبل از اینکه نطق شروع بشود ما منزل مهندس حقشناس بودیم و دکتر بختیار هم آمد آنجا یک قدری نشست آنجا و رفت بعد . و این هم مثل اینکه در ذهنم هست . و همین ایراد را بعد من شنیدم خیلی ها گرفتند ولی من هیچوقت از مالح این ایراد را نشنیدم که گرفته باشد .

س- آیا قبلاً" تصمیم گرفته شده بود که

ج - میدانم .

س- راجع به چه موضوعاتی صحبت بشود ، یا اینکه ... ؟

ج - من در کمیته های اجرایی جبهه هیچوقت نبودم .

س- بله .

ج - به اینجهت نمیتوانم بگویم . ولی این را شنیدم که میگفتند که این تصمیم گرفته شده و او برخلاف تصمیم این کار را کرده . چون همین موقع من این موضوع را شنیدم . من همان موقع این موضوع را شنیدم . ولی من خودم چون در کمیته نبودم نمیتوانم بگویم که ...

س- شما مذاکراتی که بوسیله آقای همایون صنعتی زاده و همچنین به وساطت آقای علم بین شاه و رهبران جبهه ملی بود چه اطلاعی دارید ؟

ج - بله ، این مذاکرات ، من یک قسمتش را در خاطرم هست که آنموقع ما در زندان بودیم .

س- بله .

ج - حالا نمیدانم چه سالی بود ؟ ولی در هر حال ما در زندان بودیم

س - سال ۱۳۴۲ بود

ج - بله ، ما در زندان بودیم یا شاپور به من گفت یا یکی دیگر به من گفت ، یا مهدوی

شاید که آنموقع پادوئی شاپور را میکرد .

س - کدام مهدوی آقا ؟ فریدون ؟

ج - فریدون مهدوی .

س - بله .

ج - یا او به من گفت ؟ نمیدانم کدامشان به من گفتند . گفتند که " بله صنعتی زاده

میروند زندان و میآید . دارد با شاه صحبت میکند با شاه . " آنموقعی بود که انتخابات

هم در جریان بود و میگفتند که صحبت از این است که وکیل از جبهه ، حتی صحبت

میکردند وکیل از جبهه ملی بدهند و این صحبت ها در جریان بود . ولی خوب به جاشی

نرسید البته .

س - چرا ؟

ج - برای اینکه همان اشکال همیشگی بود که دیگر صحبت "سلطنت میکند یا حکومت" این

اشکال همیشه بود دیگر .

س - بله .

ج - و او این حرف را نمیخواست بشنود .

س - یعنی منظور شما

ج - بله .

س - شاه .

ج - بله ، بله .

س - بله .

ج - این سه راه بود . چون این یک دفعه دیگر هم همان سالها که من زندان بودم مثل

اینکه یک ملاقاتی ما بین هدایت و شایگان ، آنموقع شایگان و رضوی نمیدانم

بوده یا نه؟ شایگان و صدیقی و ... این دوتا را مسلم میدانم ، میروند ، هدایت  
میخواهد آنها را ، سپهبد هدایت ، و چند روزی با هم مذاکره میکنند و باز سر همین  
قضیه

س- سلطنت یا حکومت؟

ج- سلطنت ... به آنها میگوید آقا شما

س- مسئله قانون اساسی .

ج- قانون اساسی که به آنها گفته " آقا شما حرفتان مفت است . " و ول کرده . تازه  
از زندان آمده بودند . من آنوقت هنوز مخفی بودم .

س- بله .

ج- تازه از زندان آمده بودند . یک همچین چیزی هم بوده است قبلا" .

س- شما از مذاکرات علم با آقایان دکتر آذر و آقای الهیار صالح خبری دارید ؟

ج- از آنها خبر ندارم .

س- بله . آقای

ج- یعنی ممکن است شنیده باشم ولی یادم نیست الان .

س- بله ، بله .

ج- یعنی چیز مهمی نبود . این صحبت ها خیلی میشد .

س- بله .

ج- از این صحبت ها فراوان میشد .

س- آقای زیرک زاده من میخواهم اسم یک عده اشخاص را ببرم و از حضورتان تقاضا بکنم  
که اگر شما خودتان شخصا " ش' هد و ناظر بودید بر رفتار این افراد در یک مورد خاص  
سیاسی - اجتماعی که اگر شما آن را وصف بفرمائید بتواند مبین شخصیت سیاسی و اجتماعی  
این آدم ها باشد ، من از شما ممنون خواهم شد . من اولین کسی را که نام میبرم کسه  
من در واقع آن خاطره شخصی شما را میخواهم نه اینکه صرفا " آن آدم را دیده باشید ،  
بلکه ناظر بوده باشید که رفتار آن آدم در یک مورد خاص سیاسی - اجتماعی چگونه بوده

که آن رفتار را برای ما با کمک خاطره‌تان وصف بفرمائید. اولین کسی را که نام میبرم سیدحسن مدرس .

ج - سید حسن مدرس را بنده در خاطر دارم . بنده در آن سال در سالی که هزارویسمو چهار باید باشد که من

س - بله ، آنموقع شما خیلی جوان بودید .

ج - بله ، من در تهران بودم و دارالفنون میرفتم . ولی خوب ، من از همان موقع در این مسائل سیاسی بدون اینکه بفهمم از چه قرار است علاقه داشتم . و از اینجهت مدرس که شهرت زیادی داشت خیلی دلم میخواست ببینم . و ما یک دوستی داشتیم به اسم محمود فاتح که یک وقت هم وزیر کشا ورزی شد

س - بله .

ج - وزیر کشا ورزی بود ، این اصفهانی بود و دوست ، قوم یکی از دوستان خیلی نزدیک من بود و با برادر من هم ارتباط داشت . اینستکه من میشناختمش و میدانستم هم که با مدرس مربوط است . از او خواهش کردم که اگر یک روز میرود پهلوی مدرس ما را هم ببرد . و او اتفاقاً " یک روز جمعه به من خبر داد که " من با چند نفر دیگر میروم و اگر میخواهی بیایم . " و من جوان هیجده ساله‌ای بودم . رفتم و یک پلی هم آنجا بود خانه‌ای بود ، خانه کوچکی بود . آن سید هم نشسته بود یک گوشه‌ای و یک منقل ، چیزهایی که یادم هست میگویم .

س - بله ، بله .

ج - صحبت‌ها یش هم هیچ یادم نیست .

س - خواهش میکنم .

ج - یک چیزی که یادم است یک منقلی جلویش بود یک سماور و یک غوری و خودش هم چای میریخت و میگفت " بیایردار چائی را ببر . " و این فقط یادم هست از مدرس .

س - بله .

ج - چیز دیگری از او یادم نیست .

س- بله . محمدرضا شاه .

ج - محمدرضا شاه را باز یکی دو تا خاطره از او دارم

س- تمنا میکنم .

ج - که هرودیش هم از همین حدود است .

س- بله .

ج - یخیش همین مربوط به همین سالهاست . برای اینکه من در تهران بودم

س- کدام سالها آقا ؟

ج - همین سالهای

س- ( ؟ )

ج - بله . من در تهران بودم و گمان میکنم که آنموقعی بود که مقدمه سلطنت را

شاه میچید . برای اینکه در دانشکده افسری یک جمعیتی بود که آمده بودند رضا شاه

را ، آنموقع سردار سپه بود ، سردار سپه را ببینند .

س- پس شما راجع به رضا شاه صحبت میکنید ؟

ج - بله ، مگر شما چه گفتید ؟

س- من معذرت میخواهم من اسم محمدرضا شاه را آوردم .

ج - نه ، من به خیالم رضا شاه را گفتید .

س- تمنا میکنم بفرمائید . ادامه بدهید .

ج - بله . و آنوقت سردار سپه بود .

س- بله ، بله .

ج - و من هم که همینطور میگویم دنبال این چیزها بودم رفتم دانشکده افسری تماشا .

جمعیت میرفت من خوب همینطور خودم را جلومیانداختم بالاخره یک موقعی رسید که من

تقریباً " در کنار توی یک خیابانی بود که دو طرفش درخت بود ، رضا شاه جلو بسود

یک عده افسر نظامی که اکثرشان هم سرتیپ بودند عقیش بودند و بعد از آنها جمعیت

میآمد . من تقریباً " فاصله ای بودم ما بین جمعیت و این سرتیپها ، هنوز جوان کوچولو

بودم از آنجا رد میشدم میرفتم کسی هم توجه به من نداشت . یک دفعه نمودانسم چطور شد که یک فشاری آمد به سردار سپه ، برگشت و گفت که " فشار نیاورید . " یکی از این تیمسارها او هم برگشت به مردم گفت ، " فشار نیاورید . " آنوقت سردار سپه برگشت گفت ، " با خود پدرسوخته‌ات بودم . " من این ژست سرتیپ برای من آنموقع خیلی مهم بود که این آدم به این سرتیپه بگوید پدرسوخته و آن هم دستش را بالا میزند و هیچی نمیگوید بی اندازه در من اثر کرد . و من حقیقتاً " این حادثه همیشه در ذهنم است .

س - چه اثری آقا

ج - از اهمیتش . میگفتم چقدر این شخص مهم است  
س - بله .

ج - که به یک سرتیپ میگویید " پدرسوخته " و او هم هیچی نمیگوید . و احترام میگذارد .  
س - آنموقع سردار سپه بود فقط .

ج - بله ، بله ، آنوقت فقط سردار سپه بود .  
س - بله .

ج - این از او در یادم هست .

س - محمد رضا شاه .

ج - محمدرضا شاه البته ، خوب ، ما در روزنامه خیلی با هم گلاویز میشدیم تا بالاخره یک روزی نمودانم سر چه بود که یکی از دوستان من به من گفت که " شاه بدش نمیآید که تو بروی ببینیش . " من گفتم ، " من مانعی نمی بینم . " به کمیته مرکزی گفتم و کمیته مرکزی هم اجازه دادند که " تو میتوانی بروی ببینیش . " ما هم بســـه دوستان نما ن گفتیم که " چه کار بکنم ؟ " گفت ، " هیچی من ... " ، آنموقع مثل اینکـــه پیرنیا رئیس دفترش بود . گفت ، " من به پیرنیا میگویم وقت برایت معین بکنند . " بعدش هم پیرنیا به من تلفن کرد که " اعلیحضرت وقت معین کردند فلان روز ساعت یازده خدمتشان شرفیاب بشوید . " ما هم رفتیم شال و کلاه کردیم و رفتیم آنجا . مطالبی که

آن روز صحبت شد البته درست یادم نیست . ولی میدانم که چیزی که یادم هست اینست که اولاً " شاه یک حرفی که زد این بود که " من الان قدرتم از قدرت پادشاه سوئد هم کمتر است . " این عین عبارتش است . " قدرتم از قدرت پادشاه سوئد هم کمتر است . " توی ذهنم مانده است .

س - بله .

ج - یکی دیگر هم همین که گفت که ، البته این را آخر گفت میخواست به من گفت که " مگر شما نمیخواهید ترقی کنید ؟ " گفت ، " فریور را هم من وکیل کردم . " بعد بیشتر صحبتش راجع به مجلس سنا بود چون همان موقع میخواست سنا را تشکیل بدهد و حزب ایران هم جزو آن دستجات بود که مخالفت میکرد با تشکیل سنا .

س - بله .

ج - و او میخواست مرا تبلیغ کند که " چرا شما با مجلس سنا مخالفت میکنید ؟ " بیشتر صحبتش راجع به این سئوالات است . لابد سالهای اوائل ۲۸ میشود قاعدتاً .

س - بله .

ج - و همین قدر میدانم که بعد از اینکه ، یک ساعت تقریباً " من با او صحبت کردم . سرپا هم ایستاده بود . ماهر دویمان سرپا بودیم با هم صحبت میکردیم . باقی صحبت‌هایش هم‌اش در همین زمینه‌ها بود . و همین قدر من چیزی که یادم هست اینست که من وقتی که آمدم به حزب گزارش دادم ، گفت ، ها ، من این را یادم هست که بعد هم به او گفتم که " اعلیحضرت من حالا که میروم به رفقایم میگویم که اعلیحضرت همایونی یکی از اعضای حزب ایران هستند . " تا این درجه حرفهایش حرفهای دموکرات و چیز بسود حقیقتاً . و این اول و آخر ملاقات . البته من یک ملاقات دیگر هم با او داشتیم . و آن موقعی بود که مرا معرفی کردند بعنوان کفیل وزارت اقتصاد .

س - درچه سالی آقا ؟

ج - همان کابینه صدق بود دیگر .

س - بله .



ج - و آنوقت او به من درآمد آنجا فقط این دو کلمه با من صحبت کرد. گفت، " شما معتقدید که بالاخره ما نفت را میتوانیم ملی کنیم؟" آنوقت من گفتم، " قربان اگر شما کمک بکنید من یقین دارم میتوانیم." و خوب خاطر من هست این جواب را به او دادم. هیچی نگفت و ول کرد و رفت.

س- شما چه مدت آقا کفیل وزارت اقتصاد بودید؟

ج - من گمان میکنم بیشتر از پنج شش ماه نشاندم. برای اینکه تا به

س- از آنجا خاطره خصوصی دارید؟

ج - نه، هیچ خاطره خصوصی ندارم.

س- بله.

ج - تا وقتی که انتخابات هفدهم اعلان شد درآمد من دیگر، و وزیر هم برای آنجا معلوم شد آقای دکتر امینی را وزیر اقتصاد کردند من دیگر استعفا دادم و آمدم.

س- بله. آقای دکتر فریدون کشاورز.

ج - فریدون کشاورز؟

س- بله. آقای دکتر فریدون کشاورز

ج - آها، آقای دکتر فریدون کشاورز را من بعنوان اینکه در اروپا مثل اینکه دیده بودمش.

س- بله.

ج - و درست خاطر من نیست در اروپا کجا. ولی خوب در ایران بعنوان اینکه یک دکتر معروفی بود و استاد دانشگاه بود در دانشگاه و آنجا دیده بودمش.

س- بله.

ج - و در جلسات حزبی هم که بعد ائتلاف کردیم همیشه در جلسات رسمی او بود. مخصوصاً یادم هست آن موقعی که آن رئیس سندیکا فدراسیون کارگری جهانی اسمش چه بود؟ او آمد ایران که به مناسبت او خیلی جشن های بزرگی گذاشتند خیلی با اینها ما رفت و آمد کردیم. ولی تماسی، بحث زیادی، صحبت زیادی که با هم میکردیم اتفاقاً

خیلی سالها بعد بود در فرانسه بود. بعد از ۲۸ مرداد و همه اینها در سالهای ۶۵ و اینطورها گمان میکنم .

س- بله، بله .

ج - ۱۹۶۵ و اینطورها من سفری کردم به اروپا بعد از سی سال که رفتم اروپا اتفاقاً فریور را پیدا کردم و فریور به من گفت که فلان روز کشاورز، حالا نمیدانم کشاورز حالا نمیدانم سوئیس بود یا ... گمانم پاریس بود، پاریس بود. برای اینکه یکی دیگر. نمیدانم، درست مطمئن نیستم پاریس بود یا سوئیس .

س- بله .

ج - و کشاورز مدر هم در فلان روز با من وعده دارد تو هم بیاً رفتیم باهم و آنجا خیلی باهم صحبت کردیم . مدتها باهم صحبت کردیم . او از خاطراتش گفت. ما از خاطراتمان میگفتیم . یادم هست که دیدمش . دیگر بعد از آن ندیدمش .

س- بله . هیچ خاطره مشخصی ندارید که ...

ج - خاطره مشخصی از او ندارم که مثلاً" بگویم که مثلاً" این بخصوص به ذهنم رسیده است .

س- بله . آقای آیت الله سید ابوالقاسم کاشانی .

ج - آقای سید ابوالقاسم کاشانی ، یک خاطره خوشمزه‌ای دارم. از او فقط که . یکه روزی حالا نمیدانم به چه مناسبت بود من رفته بودم پهلویش . البته ما خیلی میدیدمش س- بله .

ج - در جلسات شورای ، در جلسات عیبه ملی همیشه بود و من هم میدیدمش . ولی نمیدانم به چه علتی ؟ شاید مرا احضار کرده بوده برای یک کاری . چون از این کارها میکرد که مثلاً" یک چیزی میخواست . خلاصه من تنها خدمتش بودم . من تنها خدمتش بودم و وقتی که من آمدم یک چند تا بازاری هم آنجا بودند . بازاری بودند و چسه بودند ، بالاخره تیپ بازاری بودند. آنجا بودند و اینها صحبت های متفرقه ، از وضع صحبتشان بیشتر راجع به حجاب و این چیزها بود که این صحبت ها را میکردند .

و من مثل اینکه اینطور فهمیدم که اینها صحبت میکنند که " آقا حجاب باید برقرار

باشد" و از بی حجابی

س- چه سالی آقا ؟

ج - همان سالهای

س- سال هزار و سیصد و سی و یک ؟

ج - بله دیگر، همان سالها بیاید باشد دیگر.

س- بله. زمان نخست وزیری دکتر مصدق .

ج - بله دیگر، چون من ها اگر که قبلا" هم من بازکاشانی را دیده بودم ولی مهم

اینکه شما میخواهید اینست .

س- بله ، بله ، بفرمائید .

ج - والا آن موقعی که از سفر برگشت ما رفتیم استقبالش .

س- بله .

ج - دیده بودمش . ولی این چیزی که فقط به ذهنم خورده اینست .

س- بله .

ج - ایشان صحبت ، وقتی که آنها رفتند من گفتم، " آقای کاشانی اینها چه صحبت

میکند ؟ حجاب . " من حقیقتا " میدانید بعضی مسائل را حقیقتا برایم سخت بوده ، یکی

از چیزهایی که من برایم تحملش ناگوار بود اینکه یکی صحبت حجاب بکنند پهلویم .

گفتم ، " آقای کاشانی من به شما بگویم . اگر صحبت حجاب میان بیاید ما دیگر

نیستیم . این را بدانید . این را مطمئن باشید . " آنوقت برگشت گفتم ، " بیسواد ، کسی

صحبت حجاب میکند . این دکان ماست . حرفهای کسی میزنند ما هم به آنها یک

حرفهای میزنیم . این دکان مان است . " این جوابی بود که به من داد .

س- آقای دکتر حسین فاطمی .

ج - دکتر حسین فاطمی ، خوب ، بنده در تمام مدت جریان نهضت

س- یک یا دو خاطره برجسته خودتان را از او توصیف بفرمائید .

ج - نمیدانم برجسته شما چه میتوانید بگوئید. برجسته اش همان

س - همان که نظر شماست .

ج - وقایع ۲۵ مرداد است .

س - بله .

ج - برای باقیش برجستگی ندارد .

س - بله .

ج - برای من لااقل برجستگی ندارد . جریان عادی زندگی بود که با هم همیشه میرفتیم و

میآمدیم دیگر .

س - بله . آقای دکتر مظفر بقائی .

ج - دکتر مظفر بقائی ، همیشه با هم جروبخت داشتیم .

س - یکی دوتایش را برای ما بفرمائید .

ج - در ذهنم نیست .

س - لااقل یکیش را .

ج - در ذهنم نیست .

س - بله . آقای حسین مکی .

ج - آقای حسین مکی ، چه بگویم من ؟ اول دفعه‌ای که دیدمش یادم هست که فریور به

من معرفی کرد که این با ما همکاری میکنند در ستاد انتخاباتی و انتخاباتی فریور .

یک خاطره یک دفعه هم یادم هست با هم سوار اتومبیل بودیم از خیابان پهلوسوی رد

میشدیم مردم مکی را میشناختند همیطور کنار خیابان دست تکان میدادند و او

میگفت ، " ببین زیرک چطور همه مرا میشناسند ."

س - بله .

ج - ها ، یک قضیه را میخواهه برایتان بگویم که این البته تا یک اندازه‌ای جزیسه

شوخی دارد .

س - تمنا میکنم .

ج - گمان نمیکنم سال ۲۹ بود. سال ۲۹ ایام عید بود. عید ۲۹ بنده با آقای مهندس حقشناس رفتیم آبادان .

س- بله .

ج - آنموقع سرتیب ریاحی رئیس پالایشگاه نفت بود .

س- بله .

ج - البته خلع بد هم بازگان و اینها در اهواز بودند یا آبادان بودند بالاخره . ولی او ما رفتیم منزل بنده دوست سرتیب ریاحی بودم رفتیم سنزل تقی ریاحی .

س- بله .

ج - آنجا بودیم . آنوقت یک شب مهمانی کرد ریاحی و گفت که مکی راهم خیر کردم بیاید . ما سه نفری نشسته بودیم که بعد از یک نیم ساعت دیدیم آقای ... ها ، گفت ، " بازگان راهم دعوت کردم بیاید . " بازگان هم آمد . البته میدانید من خودم هر دفعه با بازگان سر قضیه مذهب باهم درگیر میشدیم اما هجوقت کوشش نمیکردم که برانگیزمش . مثلاً خوب من با وجودی که مشروب میخوردم ولی در مقابل او اصرار نمیکردم که حتما " ناراحتش بکنم . او آمد و همینطور صحبت میکردیم کسه در اینموقع مکی وارد شد و با یک خانمی ، یک خانم خواننده ، حالا یادم نیست پری بود ، یک خانم خواننده معروفی بود . هیچ انتظار آمدن او را ریاحی نداشت آن هم با یک خانم . آقای بازگان آقا یک قدری از این طرف غلتید یک قدری از آن طرف دهنده اش غلتید و بالاخره طاقت نیاورد بلند شد رفت . جلسه را ول کرد وقت . و من از این حرکتش حقیقتاً " بدم آمد . چون البته من به او حق میدهم . من به مکی هم گفتم ، گفتم " تو بد کاری کردی . برای اینکه خوب این میدانی اخلاص اینست بیخود با این خانم آمدی . " برای او هم این حرکت به نظر من حرکت بدی کرده بود . برای اینکه آن خانم که گناهی نکرده بود خواننده است ، خوب خواننده است . این یادگاری را از آقای مکی دارم .

س- بله . حالا که این صحبت را مطرح کردید من میخواهم از حضورتان تقاضا بکنم

ببینم که شما در کنگره جبهه ملی دوم هم شرکت داشتید ؟

ج - بله من همه کنگره‌ها بودم .

س - من شنیدم که در کنگره جبهه ملی دوم هم وقتی که خانم آقای فروهر و یکی دونفر

دیگر بدون حجاب آنجا حاضر شدند بعضی از آقایان به حالت اعتراض و قهر کنگره

جبهه ملی را ترک کردند. آیا این موضوع حقیقت دارد ؟

ج - درست خاطر من نیست . ولی در جبهه ملی عناصر مذهبی تند خیلی بود .

س - بله .

ج - ولی تعجب در اینست که یک تیپ‌هایی مثل انگلی و لاریجانی آنها نبودند که این

کار . یک تیپی بود به اسم خلخالی .

س - بله .

ج - که این خلخالی را اتفاقاً " من در این جبهه‌ای که شما می‌گوشید جبهه چهارم

س - بله .

ج - این هم یک دفعه باز دیدمش .

س - بله .

ج - این خیلی از این ژست‌ها میکرد . ممکن است او کرده ، ولی در ذهنم نیست همچین

چیزی .

س - بله .

ج - من حقیقتاً " همچین چیزی در ذهنم نیست . ولی میدانم که در جبهه ملی یک عده‌ای

مخصوصاً " چون در کنگره ، حالا دوم بود یا اول ، من نمیدانم . در یکی از کنگره‌ها

راجع به حقوق زنان اتفاقاً " صراحتاً " ذکر شده . صراحتاً " حقوق زنان ذکر شده . من این

را خوب خاطر من هست .

س - بله .

ج - ذکر شده .

س - در منشور و برنامه ذکر شده بود

ج - بله ، بله ، بله ، بله .

س - بله آن هست .

ج - بله ، بله ، حتما " هست .

س - بله .

ج - و این آقایان معموم هیچ کدامشان این وضع را نداشتند . فقط میگویم یکی دو تا ممکن است لوس کرده باشند خودشان را . توی جبهه ملی از این المبیان ها بود .  
س - آقا این جریان بوجود آمدن نهضت آزادی و فعالیت آقای بازرگان در جبهه ملی دوم چه بود ؟

ج - والله نهضت آزادی در موقعی که من ، اولاً میدانید ، خوب ، بعد از سقوط مصدق ایجاد شده ، یعنی بعد از کودتا ایجاد شده . بعد از ۲۸ مرداد ایجاد شده . قبلاً نبود اصلاً . قبل از ۲۸ مرداد نهضت آزادی نبود .  
س - نبود بله .

ج - نبود . این بعد از آن ایجاد شده و در جریان همان سال اول که یک مبارزات مخفی دامنه داری حقیقتاً " جوانها میکردند مثل اینکه این جوان ها هم خیلی فعالیت کرده بودند که من که از مخفی آمدم بیرون جدا " شهرت داشتند به اینکه خیلی فعالیت کردند و خیلی زحمت کشیدند . ولی از همان اوایلی که من بیشتر بنا کردم با جبهه رفت و آمد کردن ، احساس میکردم که میشنیدم یعنی چون من که در جلسات کمیته شان نبودم ، می شنیدم که از دست رفتار بازرگان و باند نهضت آزادی شکایت داشتند که اکثراً " با نظریات جبهه مخالف میکنند ، نمیآیند و تک نوازی میکنند . این را بارها می شنیدم . و بالاخره کار بجائی رسید که در اواخر دیگر اصلاً " کنارشان گذاشتند دیگر ، جدا شدند از آنها . در چندین زندان ما با هم بودیم . و مخصوصاً " در یکی از آنها مثل اینکه سی تیر بود . یک سی تیری بود که ما رقتیم برای این سی تیر و بعد از این سی تیر ما را گرفتند

س - ( ؟ )

ج - و در آنجا بازرگان اینها هم بودند که آنها هم بازرگان اینها هم با ما آمدند که در آنجا ما دو سه دفعه با بازرگان من باز سرشاخ شدم . حالا شاپور زرنگ بود شاپور با آنها سرشاخ نمیشد . یعنی بحثش را میکرد ولی دیگر سرشاخ نمیشد . ولی من سرشاخ میشدم . عیب کارم این بود . کارما به دلخوری میکشید .

س - بله . آیت الله رضا زنجانی .

ج - آیت الله رضا زنجانی را من فقط یک دفعه دیدم و آن هم یکی از دوستان مرا برد دیدنش . و از افکار و طرز برخوردش خوشم نیامد حقیقتاً .

س - بله . چرا آقا ؟

ج - برای اینکه اولاً "هم آخوند بود هم

س - خوب مسلم است آیت الله بودند ایشان .

ج - نه ، حالا باشد ، آخوند بود و آخوند کمونیست . و این یعنی خیلی چپی بود . یعنی خیلی خیلی . و میگفتند با توده‌های ها هم زیاد لاس میزند . و من ، حالا نمیدانم همان را میگوئید ؟ زنجانی دیگر ، که همین اواخر هم مرد .

س - بله ، بله .

ج - بله ، همان است ، همان است .

س - که برای معالجه آمده بود اینجا وقتی که برگشت ایران فوت کرد .

ج - بله ، بله ، همان است همان است . و این خودش را به اندازه‌ای بالاتر میدانست که حاضر نبود که داخل جلسات توی جلسات بیاید . باید همه بروند خدمتش و خدمتش اصفاء فرمایشاتش را بکنند . خوب ، اینها چیزهایی است که برای من همیشه گران بوده است ، برایم سخت بوده . حالا باز یک کسی مثل کاشانی که یک نقش مهمی داشت یک چیزی ، ولی او را نمیفهمیدم .

س - بله . آقای دکتر غلامحسین مدیقی .

ج - آقای غلامحسین مدیقی ، من با آقای غلامحسین مدیقی متأسفانه هیچوقت نشناختم کنار بیایم .



س- چرا آقا ؟

ج - برای اینکه اولین دفعه با هم یک برخورد بدی داشتیم . یعنی برخورد بدی داشتیم که شاید بیشتر در نتیجه اخلاق سختگیر منست . در موقعی که ایشان وزیر کشور بودند س- بله .

ج - من با این افکاری که دارم این لایحه ملی شدن تلفن و اتوبوس را جلو آوردم . س- بله .

ج - و با هر ترتیبی بود این را کشاندم به آنجائی که تا به مدق رساندم . این آقای دکتر مدیعی حالا نمیدانم به چه علت با این مخالفت میکرد . و من احساس این بود که این مخالفتش ، چون حقیقتاً " نمیفهمیدم چرا مخالفت میکند ، مخالفتش روی این است که اصلاً" با حزب ایران مخالف است . اینستکه از همان جا من یک احساس ناراحتی از او میکردم . اینستکه هیچوقت به او نزدیک نشدم . بعد در جبهه ملی دوم هم با این طرز بیان و طرز صحبت کردن و طرز رفتار استادی که به خودش میگرفت و این که هیچ باتیب من جور نمیآمد . و معتقد بودم که یکی از عوامل تشتت در جبهه ملی است . یعنی از آنهایی است که نمی شود با او کنار آمد . یعنی میخواهد بالا باشد . میخواهد اول باشد . حالا ممکن است من اشتباه میکردم ها . من حقیقتاً "

س- بله .

ج - من این قدر انصاف دارم که بگویم که ممکن است من اشتباه میکردم . س- بله .

ج - ولی من بنظرم آمد که او میخواهد همیشه اول باشد . و این آدم هائی که میخواهند همیشه اول باشند اینها برای جمعیت خطرناک هستند . و من از این جهت است که مثلاً" هیچ در این جلسات جمعهای من یک دفعه حاضر نشدم . در این بعد از ۲۸ مرداد هم ، بعد از اینکه بالاخره جبهه ملی ، یعنی هیچوقت من روابط شخصی که خانهاش بروم ابداً" با او برقرار نکردم . فقط من در جلسات جبهه ملی میدیدمش . در خارج از آن هیچوقت نمیدیدمش .

س- بله .

ج - و بعد از آنکه دیگر هم فعالیت های چیز تمام شد دیگر اصلاً ندیدمش تا این اواخر که باز یک عده رفتند با سلام و صلوات آوردندش توی جبهه ملی که میدانستم که باز بالاخره اینها به تیپ هم میزنند و خوب به تیپ هم زدند .

س- بله . سپید زاهدی .

ج - سپید زاهدی را من بواسطه اینکه در کابینه مصدق بود

س- بله .

ج - او وزیر بود من هم آنجا بودم . خوب ، مرتب میدیدمش و یک دفعه هم گمان میکنم که یا او مرا رساند به منزلم ، یا من او را رساندم به منزلش ، در هر صورت نمیدانم ، باهم بودیم . و آدم خیلی با ادب و مرتبی و منظمش دیدم . ولی خوب ، بعد به آن صورت در آمد و ...

س- آقای زیرک زاده شما از جریان تحمن ایثان در مجلس شورای ملی قبل از ۲۸ مرداد و طرز درآمدنش از مجلس شورای ملی و چگونگی درآمدنش از آنجا خاطره ای دارید؟ اطلاعاتی دارید ؟

ج - چیزی اطلاع ندارم .

س- بله .

ج - نمیدانم .

س- بله . آقای تیمور بختیار .

ج - تیمور بختیار بنده در اروپا میشناختمش و در ایران هم میدیدمش . و همان شبی تیر هم اتفاقاً کد در آنجا بود او مرا به منزلم رساند آخر شب . و در این قضیه ای که من ترقیف بودم ، خوب ، حقیقتاً همیشه بوسیله شاپور بختیار مرا برحذر میداشت که حالا موقعی نیست که خود ترا معرفی کنی . و روزی هم که معرفی کردم

مرا با اتومبیل خودش

س- بله ، بله فرمودید .

ج - فرستاد به ( ؟ ) و همین هم یک عده‌ای برزد من درست کرده بودند که میگفتند " بله با اتومبیل خود تیمور بختیار رفته زندان . "

س - بله . آقای زیرک زاده میخواستیم از شما تقاضا بکنم که خاطره خودتان را راجع به انشعابی که در حزب ایران در سال ۱۳۳۱ به رهبری آقای محمدنخشب صورت گرفت برای ما توصیف بفرمائید که بعداً " آقای نقشب با دوستانش ، جمعیت آزادی مردم ایران را تشکیل دادند .

ج - نه در حقیقت شاید این انشعاب صحیح نیست کلمه انشعاب . برای اینکه این آقای نقشب را که حالا خدا بیا مرز دش فوت کرده من کاری با او ندارم ، این آقای نقشب و رفقایش یک باند بیست سی نفری بودند .

س - بله .  
ج - و اینها آمدند و به اصرار زیاد حزب اینها را قبول کرد . در صورتیکه حقیقتاً ؟

س - در چه سالی آقا ؟  
ج - حالا همان سالهای مثلاً " بیست و نه اینطورها .

س - بله ، بله .  
ج - بیست و هشت بیست و نه .

س - قبل از نخست وزیری دکتر مصدق .

ج - قبل از نخست وزیری دکتر مصدق است بله .

س - بله .

ج - در سال ۲۹ نخست وزیر نشده بوده . آمدند و داخل حزب شدند . البته ما اینجا یک خطائی کردیم که اولاً " اینها را به اسم باند قبول کردیم که این حقیقتاً " یک خطا بود و من اذعان میکنم که تقصیر ما بود . من هم که آنموقع مثل اینکه من آنموقع دبیر حزب بودم و من بیشتر از همه بار تقصیر را بدوش دارم . و بدتیر از همه اینها سازمان دانشجویان حزب را هم به اختیار اینها گذاشتیم . ولی بعد از مدتی متوجه شدیم که این آقایان از عضوهای معمولی نیستند و علاوه بر اینکه

عقایدشان خیلی مذهبی است و افکار عجیب و غریبی دارند مثل اینکه با باندهای دیگری هم ارتباط دارند . منجمله با باندهای کاشانی و اینها هم مربوط هستند . و این خوب برای ما خیلی سخت بود . و اینستکه تصمیم گرفتیم اخراجشان کنیم .

س- بله .

ج- منتهی این دفعه هم مثل به یک علت دیگری با ز همینطور یک عده‌ای روی حسابهای غلطی در کمیته مرکزی از آنها حمایت کردند . اینستکه این اخراج اینها یک دو سه ماهی طول کشید تا ما اینها را ، ولی بالاخره ما اینها را اخراج کردیم اینها منشعب نشدند اخراجشان کردیم .

س- به یاد می‌آوردید که کی ها در کمیته مرکزی حزب ایران از اینها حمایت میکردند .

ج- درست خاطرم نیست . ولی مسلماً " نمیدانم درست خاطرم نیست .

س- بله . آقای زیرک زاده من دیگر با تشکر از شما مباحثه را در اینجا خاتمه میدهم .

ج- فقط من می‌خواستم یک چیزی را که آن دفعه

س- بله .

ج- آن وسط ها فرا موش کردم به شما بگویم

س- تمنا میکنم بفرمائید .

ج- به شما بگویم که آن را حقیقتاً " وظیفه خودم میدانم بگویم .

س- خواهش میکنم .

ج- و آن اینستکه من مدیون دوستانم هستم در یک موضوعی و آن اینستکه من در مدتی که مخفی بودم ،

س- بله .

ج- حقیقتاً " این دوستان حزبی من فداکاریهای فوق العاده‌ای کردند برای

س- بله .

ج- مخفی نگهداشتن من . برای اینکه گاهی اوقات مجبور میشدند در عرض چند ساعت

برای من جاتپیه کنند مرا جا بجا بکنند. و حقیقتاً " در یک وضعیت خیلی سخت، با وجودی که اکثراً " مردمانی بودند که بضاعت کافی نداشتند. درآمد کافی نداشتند و حقیقتاً " با دسرهای زیادی اینها یک کوبل درست میکردند یعنی یک زن و شوهر که بتوانند مرا یا یک مادر و پسر که بتوانند مرا نگاهداری کنند. و حقیقتاً " این فداکاریهای این جوان ها را! که من می بینم یکی از این چیزهایی است که مرا راجع به آینده ایران امیدوار میکند. برای اینکه حقیقتاً " این قومی که یک چنین فداکاری ... برای اینکه من برای اینها کی بودم ؟ فقط یک نفر همفکرشان بودم . هم سننبا " از آنها بزرگتر بودم ، هم از محیط فکری از آنها دورتر بودم . معاشران نبودم فقط از نقطه نظر اینکه روی یک فکر و یک عقیده با هم بودیم این فداکاریها را میکردند .

س- مطلب دیگری آقا دارید که اضافه بفرمائید ؟

ج- نه چیز دیگری ندارم .

س- خیلی ممنون از شما مصاحبه را خاتمه میدهم .

ج- مرسی خیلی . امیدوارم که مفید واقع بشود .

س- حتماً " خواهد شد آقا .